

مقدمه
طی قرن‌های ۱۶ تا ۱۸، هم‌زمان با پیشرفت‌های عقلی و علمی بشر، شرایط برای تبدیل تاریخ به علم فراهم آمد. مورخان خواهان تبدیل تاریخ به داشتی کاملاً دنیوی شدند. در این دوره جستجو و مطالعه‌ی آثار مورخان عهد باستان و بازسازی متون اولیه و نشان دادن تحریفات، ضمایم و کاستی‌های آن‌ها با کمک روش‌های نقد تاریخی مطرح شد.^۱

در دوره‌های پیشین تصور می‌شد جهان و جامعه پیشرفت نمی‌کنند و در دایره‌ی بسته‌ای در حرکتند و همه چیز در جهان تکرار می‌شود. هم دنیا فرد و هم جامعه. این تصور تا آغاز عصر جدید گسترش فزاینده‌ای داشت. عصر طلایی در گذشته جستجو می‌شد و سراسر تاریخ به انحطاط و زوال معرفی می‌گردید. اما این تصورات ضدتاریخی، جای خود را به عقیده‌ی تکامل در زمان به عنوان قانون جاری در همه محیط‌ها داد. این همان چیزی است که از آن به عنوان اندیشه‌ی ترقی یاد می‌کنیم و گسترش آن هم‌زمان با موفقیت‌های علمی، فنی و رشد مناسبات بورژوازی سبب شد اندیشه‌ی ترقی شکل کامل و نهایی خود را در میان روش‌نگران بورژوازی قرن هجدهم بیابد.

در همین دوره بود که روبرت بارنس (۱۴۹۵ - ۱۵۴۰)، مورخ انگلیسی، با حمایت لوتو کتاب بیوگرافی اسقف‌های روم و ماتیاس فلاسپوس، کتاب تاریخ کلیسا را به عنوان بزرگ‌ترین اثر تاریخ‌نگارانه، با رویکردی دنیوی نگاشت.^۲

روبرویی کلیسا و مخالفانش در قرون ۱۶ و ۱۸ نتایج مستقیم و غیرمستقیم فراوانی در پی داشت که نخستین نتیجه‌ی آن انتشار اسناد و مدارک متعدد و متنوع تاریخی بود. کلیسای کاتولیک و مخالفان آن سعی داشتند اظهارات خود را با کمک اسناد اثبات کنند. این مناقشه به جنگ اسناد شهرت یافته است و سرآغاز نوع جدیدی از تاریخ‌نگاری شد که به تاریخ‌نگاری دیپلماتیک شهرت یافت.

ژان بودین (Bodin) مورخ فرانسوی (۱۵۹۶ - ۱۵۳۰) اندیشه‌ی پیشرفت را تدوین کرد و عصر طلایی گذشته را مردود دانست و گفت بشریت از جهالت گذر کرده و به تمدن رسیده است. او گردش ادواری طبیعت را در عمل گام تازه‌ای به جلو شمرد. ویکو فیلسوف ایتالیایی (۱۶۶۸ - ۱۷۶۶) اعتقاد راسخ به پیشرفت بشر را وسعت داد و آن را قانون دانست؛ اما اعتراف کرد که به پیشرفت همواره مستقیم نیست، بلکه ممکن است کند و یا حتی متوقف گردد.^۳

به تدریج دیدگاه‌های متفاوتی درباره‌ی تاریخ، علم تاریخ، فلسفه‌ی تاریخ و

گذر بر جریان‌ها و مکاتب مهم تاریخ‌نگاری غرب

تألیف و ترجمه دکتر علیرضا ملائی توانی
عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه ارومیه



مرکز تحقیقات کاپیویر علوم

فلسفه‌ی علم تاریخ مطرح شد. متفکران شاخصی در غرب، بهویژه آلمان، فرانسه، انگلستان، ایتالیا و آمریکا ظهور کردند و با دستاوردهای نظری و تکایوهای عملی خود، معرفت تاریخی را هرجه بیشتر بسط دادند و به تکمیل بینش‌ها و روش‌ها در تاریخ همت گماشتند.

در قرون جدید، مورخان آرام آرام به این نتیجه رسیدند که تنها توضیح و توصیف وظیفه‌ی آن‌ها نیست؛ بلکه معناپایی در تاریخ یا مطالعه‌ی آن‌ها، عقاید، تمایلات مردم برای رسوخ به رفتار آن‌ها و در کمراهی‌های آن‌ها لازم است. این چیزی جزو جستجوی عوامل عینی در رشد و حیات جامعه نبود. در جستجوی عوامل عینی و مؤثر در حیات و تکامل جامعه، ابتدا به نقش عوامل جغرافیایی و سیسی به روندی‌های اقتصادی توجه شد و درباره‌ی آن‌ها دیدگاه‌های زیادی مطرح گردید. به تدریج در قرن نوزدهم بسیاری از عواملی که بر کارکرد جامعه تأثیر می‌نهادند کشف و شناسایی شدند.

برای تبدیل تاریخ به علم، نیاز به ارائه روش تحقیق بود تا علم بر بنیاد داده‌های موثق قرار گیرد و بتوان آن را تحت آزمایش قرار داد. روش علم تکیه بر مدارک متفق بود. در آغاز عهد جدید، کلیسا و مخالفان آن به اهمیت استاد کهن و اصیل به عنوان یک سلاح برند و به جستجو و انتشار آن‌ها برداختند و به تدریج نگاه انتقادی به اسناد تاریخی قوت گرفت.

با آغاز «عصر روشنگری»، یعنی قرن هجدهم، که فلاسفه به عنوان رهبران و جهت‌دهنگان فرهنگ و تفکر غرب، خود را جانشین عالمان گذشته یافتند؛ مشاجرات قلمی میان فلسفه‌ی تاریخ از یک سو و تاریخ‌نگاری علمی و روشمند از سوی دیگر آشکار شد و به تدریج اوج گرفت. در این عرصه فلسفه‌ی تاریخ خود را رقبی و همپایی‌ی علوم گذشته و میراث دار مسیحیت شمرد و تاریخ‌نگاری نیز هرچه بیشتر با کاوش‌های مبتنی بر نقد تاریخی پیوند خورد.

جال این دو جریان از دوره‌ی دانره‌العارف‌نویسان تا حیات سیاسی مارکسیسم تداوم یافته است. اما واقعیت این است که تاریخ نمی‌تواند از تراوشهای روح و تفکر فلسفی برکنار بماند و مورخ ناخواسته به حکمت و فلسفه می‌پردازد و این هم در سطح خود و هم در سطح کلان، یعنی فلسفه‌ی نظری تاریخ وجود دارد. به همین دلیل گسترش علم تاریخ در غرب تا حد زیادی منعکس کننده‌ی خود تاریخ‌اندیشه‌ی غرب است؛ یعنی عقل‌گرایی قرن هجدهم، ایده‌الیسم آرمان‌گر، رمانیک‌ها، تحریبه‌گرایی لیبرال‌ها و حتی مارکسیسم و اشکال گوناگون آن.^۵

تاریخ در مقام یک علم هرگز دچار سکون نشده است. این ترقی تنها به علت انباشت طبیعی تحقیقات و اکتشافات نبوده؛ بلکه شیوه‌های بررسی، هدف و درک کلی از آن نیز تکامل یافته است. در تاریخ جدید که با تلاش‌های رانکه به اوج رسید، شاهد پیشرفت در جهت سلطان بر روی هستیم که پیوسته دقیق‌تر و مطمئن‌تر می‌شود و حوزه‌ی مطالعات تاریخی از عرصه‌ی تنگ سیاست به همه‌ی حوزه‌های تمدنی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و مانند آن بسط می‌یابد.

با رشد تدریجی بورژوازی، تمایل گسترش‌های برای شناسایی دلایل این پیروزی‌ها در برابر حکومت‌های آریستوکراتیک، مطالعه‌ی گذشته را در کانون توجه قرار داد. با شکل‌گیری دولتهای مطلقه و سرانجام انقلاب فرانسه و جنگ‌های ناپلئون، احساسات ملی تقویت و روند تمرکز ملت تسریع شد. در این چرخه، باز دیگر توجه به تاریخ به ملت‌ها اجازه می‌داد تا امکانات و توانایی‌های خود را بهتر بشناسند و بر نقاط عطف پیروزی‌های ملی گذشته تکیه کنند. در قرن نوزدهم تاریخ به عنوان سلطان علم مطرح شد و پاسخ مسائل مهم عنوی و اجتماعی را در آن جستجو می‌کردند. نقش داور، پنداموز و شناسانده را به خود گرفت، تعلیم تاریخ به عنوان یک ماده‌ی درسی در مدارس جای گرفت و اطلاعات تاریخی به صورت گسترده در اختیار توده‌های مردم قرار گرفت و دایره‌ی خوانندگان آن افزایش یافت.

رشد و تحول امور بایگانی و ایجاد آرشیو اسناد از دوره‌ی پس از قرون وسطی، بر اهمیت منابع و دایره‌ی اطلاعات تاریخی افزود و مورخان توансند در پژوهش‌های خود به آن‌ها تکیه کنند. آموزش تاریخ در مدارس نیز به ترتیب موجب توجه معلمان تاریخ به آموزش‌ها و پژوهش‌های تاریخی و سرانجام ایجاد کرسی‌های تاریخی و نیز تأسیس رشته‌ها و داشتکدهای تاریخ متهی شد و هویت مستنقی پیدا کرد. حوزه‌های مورد مطالعه و موضوعات، تاریخی گسترش یافت؛ روش‌های پژوهش در تاریخ، بررسی اسناد آرشیوها، مطالعه‌ی تطبیقی متون، استفاده از دستاوردهای علوم دیگر، بررسی تاریخ تمدن، شرق‌شناسی و مانند آن‌ها.

با توجه به آن‌چه گفته شد، تاکنون نحله‌ها و مکتب‌های مختلفی در عرصه‌ی تفکر و پژوهش تاریخی غرب شکل گرفته‌اند و تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری اروپایی را هم از جهت سبک و هم از جهت محتوا از سایر نقاط جهان ممتاز و متمایز ساخته‌اند. تنوع و گستردگی این حوزه و فراز و فرودهایی آن در دوره‌های مختلف تاریخی چنان وسیع است که نمی‌توان دسته‌بندی منظمی از آن ارائه داد و یا تصویر کاملی از روند تحولات آن ترسیم کرد. از آن‌جا که خاستگاه این علم و پیشرفت‌های آن، بهویژه در عرصه‌های مختلف معرفت‌شناسی تاریخی، روش‌شناسی تاریخی و تاریخ‌نگاری با رویکردهای گوناگون، اروپا بوده است و جهان غرب همچنان پیش‌تاز این عرصه است، در این مقاله سعی برین است تا به نقاط عطف این تحولات اشاره شود.

نگاهی به گذشته

تا پیش از آغاز دوران جدید اروپا، مورخان مشیت ازلی را علت العلل بروز همه‌ی رخدادها و تحولات تاریخی تلقی می‌کردند. لذا همه‌ی رویدادهای ریز و درشت جهان از بی‌اهمیت‌ترین تا مهم‌ترین آن‌ها در پرتو آن مشیت ازلی تفسیر و تعبیر می‌شد و مورخ خود را به هیچ علت دیگری نیازمند نمی‌دید. گویا به‌واسطه‌ی مشیت مقدار بود که کشوری به دست سلطانی می‌افتاد، تمدنی محو و زایل می‌شد، حکومتی جدید شکل می‌گرفت، شخصیتی بر جسته ظهور می‌کرد و ملتی نابود می‌شد. در این چرخه مجال جون و چرا نبود. بر همین اساس، پاره‌ای از مورخان نتیجه‌ی می‌گرفتند که قوم آن‌ها برگزیده‌ی خالق و مقصود آفریش و مرکز حوادث است و سایر ملل طفیل وجود آن‌ها در جهان هستند!

در دوران جدید، جمعی از مورخان، فلاسفه و اندیشندان به این پاسخ‌ها قناعت نوزدیده و خواستار پاسخ‌های هایی دیگر شدند تا با شناخت علت‌ها خود را از آن سرنوشت مفروض ومقدار برهاند و به هنگام بروز مصائب و بلایا از خطرها بگریزند و این مستلزم پرداختن به جستجوی علت امور در عرصه‌هایی دیگر بود. برای این امر می‌باشد است علت‌های غایی را موقتاً ترک می‌گفتند و به علت‌های نزدیکی می‌پرداختند.

از میان اسباب و عللی که مورخان به تأثیر آن‌ها بر تاریخ اعتقاد یافتند، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: امور مادی، اقلیم، اقتصاد، نژاد، مردان بزرگ، دین، نفس کمال پذیر بشر و مانند آن‌ها. اما در ادامه‌ی این گفتار می‌کوشیم به راه‌های جستجوی علل و تبیین رخدادهای تاریخی اشاره کنیم.

طی قرن‌های متتمادی و به طور مشخص تا قرن هجدهم، تاریخ را قبل از هرچیز تاریخ سیاسی، دیبلوماسی و نظامی می‌پنداشتند و نقش مورخان بازسازی تحول کشورها و حکومت‌ها و نیز دگرگونی‌های سیاسی داخلی و خارجی بود و حداقل به محدودی از اشراف محدود می‌شد. در دوره‌های بعد، به مخالف پارلمانی معطوف شد و مطالعه‌ی تحول وضع آن‌ها از نظر انتخابات و بحث و تبادل نظرهای سیاسی همانند شرح اتحادیه‌های سیاسی - نظایرانی، جنگها، مذاکرات سیاسی و مبارزات تصرف سرزمین‌ها تسلیم یا واگذاری آن‌ها در حوزه‌ی موضوعات تاریخی جای گرفت.

در شرح و گزارش این رویدادها، تلاش می‌شد با روش صحیح، دقیق و منطقی و با پیوستگی مطالب و انسجام موضوع دنبال شود و گزارش رویدادها همراه با تفسیر و توضیحات لازم به شکل منظم ارائه گردد. اما این تفسیر به نگارش نوعی روان‌شناسی ابدیایی فردی یا جمعی محدود می‌شد و از غرور و بلندهمتی، جاهطلبی، کینه‌توزی آن‌ها سخن می‌رفت و از جنبه‌های اساطیری و افسانه‌ای فاصله می‌گرفت. با گسترش تاریخی تمن، رفتارهای مفهوم جدیدی از تاریخ شکل گرفت.

از قرن هجدهم، مورخان روش‌نگری، بهویژه وnter در آثار خود اعتقاد داشتند به موازات توصیف فعالیت پادشاهان، باید به اقتصاد و حیات فرهنگی و اجتماعی ملت‌ها پردازند. از آن زمان، رفتارهای تاریخ از دایره‌ی محدود سیاسی خارج شد، به گونه‌ای که امروز ده‌ها رشته مختلف در پیوند با تاریخ، به شناخت ابعاد گذشته‌ی زندگی انسان اشتغال دارند و تاریخ تمدن عرصه‌ای است که بیش از همه به این مطالعات بین‌رشته‌ای مربوط است.

مورخان بورژوازی نیز متوجه مسائل پیچیده‌ی اجتماعی شدند و تحت تأثیر مارکسیسم، معیشت توده‌های زحمت‌کش را مورد ارزیابی قرار دارند و با حضور مورخان مارکسیست، این عرصه متحول شد. به هر حال، گذشته بی‌پایان است و شناسایی آن نیز بی‌انتها و علم تاریخ همواره فضای علایق و مطالعات خود را گسترش می‌دهد و در همه‌ی جنبه‌های حیات جامعه و انسان مطالعه می‌کند. لذا تاریخی که مبتنی بر انتخاب و قایع ساده و توصیف آن‌ها به همراه برخی اسامی و سوابع است، با علم فاصله دارد.

بدین ترتیب علم تاریخ تنها جمع‌آوری و تنظیم مدارک نیست، بلکه تلاش برای یافتن روابط متقابل میان پدیده‌ها و قانونمندی آن‌هاست. این پدیده‌ها در ارتباط با تکامل آن تغییر می‌پذیرد. جامعه را نمی‌توان جدای از زندگی افراد تشکیل دهنده‌ی آن درک کرد. فرد و جامعه شدیداً به هم وابسته‌اند و یک واحد را شکل می‌دهند.

مطالعه‌ی انسان و جامعه، موضوع انحصاری مطالعه‌ی تاریخ نیست، بلکه سایر رشته‌های علوم انسانی هم به این موضوع توجه دارند؛ اما تفاوت آن‌ها با تاریخ این است که آن‌ها صرفاً به زمان حال نظری می‌افکند و تنها برای درک آن مجبورند به مراحل گذشته‌ی تکاملی موضوع خود بازگردند. زیرا جداسازی هر پدیده‌ای از وضع پیشین مشکل و گاهی حتی غیرممکن است. از این نکته برمی‌آید که همه‌ی علوم اجتماعی درواقع تا اندازه‌ای علوم تاریخی هستند.

تاریخ برخلاف سایر علوم اجتماعی، انسان و جامعه را در مراحل مختلف تکاملشناس مورد مطالعه قرار می‌دهد و توجه اصلی اش را به تحقیق درباره‌ی تغییراتی که در بریدگی‌های گوناگون حیات جامعه روی می‌دهد، معطوف می‌دارد. یعنی مراحل تحول، پیشرفت‌ها، دگرگونی‌ها. لذا برای مطالعه در ابعاد تخصصی تر تاریخ انسان و جامعه، آشنایی با علوم دیگر ضرورت دارد. به عنوان مثال اقتصاد، هنر، روان‌شناسی، علوم سیاسی، جامعه‌شناسی برای تاریخ اقتصادی، تاریخ هنر،

تاریخ نمی‌تواند از تراویش‌های روح و تفکر فلسفی
برکنار بماند و مورخ ناخواسته به حکمت و فلسفه
می‌پردازد و این هم در سطح خرد و هم در سطح کلان،
یعنی فلسفه‌ی نظری تاریخ وجود دارد

تاریخ‌نگاری غرب

تاریخ دیبلوماسی و مانند آن‌ها.

امروز تاریخ به عنوان علم شناخت گذشته‌ی پسر، از تمامی امکانات و تئوری‌های علوم جدید که شناخت گسترده‌تر و عمیق‌تر واقعیت‌ها را فراهم ساخته‌اند، مستقیماً سود می‌جوید. اکنون به باری اقتصاد سیاسی، جامعه‌شناسی در گرایش‌ها و شاخه‌های مختلف آن، روان‌شناسی فردی و اجتماعی، جغرافیا، اندیشه‌های سیاسی، علوم سیاسی، باستان‌شناسی، زبان‌شناسی، اقتصاد و گرایش‌های آن و بسیاری از علوم دیگر تصویر به مراتب جامع‌تر و پیچیده‌تری از انسان به ذهن آمده است. مورخ می‌تواند با مطالعه‌ی هریک از این علوم، گوشش‌های خاصی از واقعیت‌های گذشته را جستجو کند. بنابراین می‌توان ادعا کرد که با پهنه‌گیری از مطالعات بین‌رشته‌ای و علوم پادشاهی، میدان وسیع و راههای جدیدی با چشم‌اندازهای گسترده دربرابر مورخ گسترده شده است که می‌تواند تحقیقات تاریخی را هم عمق و غنا و هم تنوع ببخشد.

از سوی دیگر می‌توان ادعا کرد که از نگاه مورخ معاصر، انسان دیگر یک حیوان سیاسی چیزی نیست؛ بلکه می‌تواند به تاریخ طبقات اجتماعی، تاریخ ساختارها و تشکیلات و سازمان‌ها، تاریخ تحول زبان و ادبیات، تاریخ افکار و اندیشه‌ها، تاریخ تحولات مذهبی، تاریخ علم، تاریخ هنر، تاریخ اقتصادی، بررسی روان‌شناسانه شخصیت‌های تاریخی، تاریخ مردم و صدها موضوع دیگر پیردازد که خود نشانه‌ی تکامل و تحول حوزه‌ی مطالعات تاریخی است.

قرن هجدهم و گذار به دوره تاریخی جدید^۷

اگر به توسعه‌ی اندیشه و عمل تاریخی طی دو سده‌ی مهم نوزده و بیست توجه کنیم، در می‌بیم که «مدرنیته» حاوی طیلهای و مخاطرات بسیاری است. در این دوران است که تاریخ هویت خود را به عنوان یک رسمه – یعنی راه ضمایزی در ساماندهی و ارائه‌ی یک دانش – بازمی‌یابد. در طی این سال‌ها اهل تاریخ، پایه‌های منطقی، روش‌های علمی بی‌ریختند و از خودآگاهی لازمی برخوردار شدند که آن‌ها را در مسیر گرایش‌های «مدرن» در تاریخ‌نگاری، رهنمون شد. در این دوران، مورخان و فیلسوفان تاریخ، نقد تاریخی و نقد منابع را در سطوح نوین و مجاله‌ای نیز مطرح ساختند؛ متونی شایسته، منتقدانه و با ساختاری علمی بیدید آوردند؛ ایده‌هایی درباره‌ی ا نوع دیگر تحقیق طراحی و سط دادند؛ درباره‌ی ضرورت شکل‌گیری حرفة‌ی تاریخی سخن گفتند و آن را به عنوان یک مفهوم کاملاً قابل دسترس وارد فرهنگ و ازگان غرب نمودند و نحله‌ها، جریان‌ها و مکاتب تاریخ‌نگاری مهمی پیدید آوردن.

اگر بخواهیم درباره‌ی ویژگی تاریخ‌نگاری قرن هجدهم – موسوم به عصر روشنگری – سخن بگوییم، باید اذعان کنیم که این فضای جدید معنای تازه‌ای از «زمان» فراهم آورد که جانشین نظریه‌ی زمان مطلق شد. که مستقل از این جهان طی می‌شد و تغییراتش قابل محاسبه بود؛ نظریه‌ای که عمیقاً در همه‌ی نگرش‌های مربوط به گذشته تاریخ بیست و وجود داشت.

تا قبل از ۱۷۰۰ نمی‌توان تفسیر جامعی از انسان در جامعه و تاریخ یافت که بتواند عوامل شکل‌دهنده‌ی این وضعیت جدید را بیان کند. وضعیتی که مشخصات آن عبارتند از: فروپاشی کلیسا؛ کثرت دولت‌های خودمنخار به عنوان واحدهای غایی سیاسی؛ کشف دنیای جدید و آشنا بر اساسی‌تر با تمدن آسیایی؛ توجه به ماهیت چندبعدی انسان به عنوان شالوده‌ای برای تفکر درباره‌ی اخلاق و قانون، اجتماعات ملی و نیز قدرت، ثروت و شهوت به عنوان نیروی برانگیزندگی بشر.

نقش آفرینی عوامل پیش‌گفته و ایجاد یک آگاهی عمیق‌تر منجر به پایان یافتن یک عصر تاریخی شد و وضعیت جدیدی پدید آمد که به یک تلاش تفسیر‌گرانه‌ی عظیم نیاز داشت تا گوهر بشر را در جامعه و تاریخ گذف کند و به انسان غربی معنایی بدهد که بتواند جانشین معنای ازدست‌رفته‌ی جوهرهای مسیحیت شود.

این بدان معنا بود که مورخان این دوره تا حدی خود را دربرابر مجموعه‌ای از انگیزه‌ها و محرک‌ه مسئول می‌دانستند، یعنی

تاریخ‌نگاری غرب

طی دو سده‌ی مهم نوزده و بیست «مدونیته» حاوی طنین‌ها و مخاطرات بسیاری است. در این دوران است که تاریخ هویت خود را به عنوان یک رشته – یعنی راه متمایزی در ساماندهی و ارائه‌ی یک دانش – بازمی‌یابد

می‌بایست تبیین‌های علمی و شناخته‌شده‌ی حاکم بر جهان را روایاروی تبیین‌های اجدادی شان قرار دهن. بدین ترتیب، تا حوالی ۱۷۸۰ دو جریان عمدۀ در این عرصه ظهور یافتد: نخست، ایده‌ی یک «دوره» تاریخی که مشخص کننده‌ی یک تداوم زمانی با یک پیوستگی درونی بود، دوم و مهم‌تر، نظریه‌ی فهم و شناخت «منبع» که در بردارنده‌ی عناصر متفاوتی از یک متن تاریخی بود و اعتقداد داشت متن تاریخی دقیقاً همانند یک رودخانه از منابع‌اش سرچشمه می‌گیرد. کتاب «تاریخ جهانی» بوسونه در ۱۶۸۱ قبل از آن که به دست مخاطبانش برسد، پیوندش با دنیای معاصر را از دست داده بود. یعنی اثر مزبور قبل از ظهور آثار «تجربی» قرن هجدهم – آن گونه که نویسنده‌گان مدرن غالباً به آن استناد می‌کنند – نیازمند دوراندیشی و اختیاط لازم بود زیرا تجربه‌گرایی (تا آنجا که به فقدان یک تصور نظری مربوط می‌شد) در عمل غیرممکن و در نظر غیرقابل تصور بود.

از دیگر مشخصه‌های آن طرز تفکر این بود که معرفی گذشته، به عنوان طرح درس‌های اخلاقی صورت می‌پذیرفت. این نظریه البته از روزگاران باستانی مطرح بود و این عمل به صورت تجربی انجام نمی‌شد، بلکه نیازمند نویسنده‌گالی بود که کارشان را متعهدانه انجام دهد حتی اگر در تعریف آن پیامی که درصد انتقالش بودند، دچار دشواری شوند.

مورخان در آغاز قرن هجدهم، گاه از طرح چنین اموزه‌هایی فراتر می‌رفتند، بدويژه در ایتالیا که این مسائل در دو سطح متفاوت مطرح می‌شد. تا آن جا که به ایجاد یک سنت نگارشی متمایز دوره‌ی رنسانس ایتالیا انجامید، شکوفایی زده‌نگام ایتالیا تا حد زیادی ناشی از ظهور ویکو (۱۶۶۸-۱۷۲۴) بود. مورخی که در طول حیاتش به صورتی ناشناخته اما پر تلاش در دانشگاه تایل به همه این مسائل پرداخته بود. هنگامی که وی وفات یافت، ایده‌هایش نیز همراه او مدفن گردید. تا آن هنگام که می‌شلیله، مورخ فرانسوی اندیشه‌هایی وی را بازیابی نمود و ویکو را به عنوان یک متفکر تاریخی به همگان شناساند.

تنها در قرن بیستم می‌توان شیفتگی ویکو را به ماهیت زیان درک کرد. پاییندی او به معیارهای روشنگری مدرن نشان می‌داد که وی نقش یک مرشد را ایفا می‌کرد. هنوز کتاب «علم جدید» او (۱۷۷۵-۴۴) نخستین اثر جدی و انتشاریانه در حوزه‌ی فلسفه جدید تاریخ به شمار می‌رود که نمایانگر بلوغ تفکر تاریخی است.

با این همه، نگاشته‌های تاریخی ویکو بدويژه در بخش آغازین زندگی‌اش، کاملاً سنتی است. کاتولیک‌گرایی او نه تنها پایدار ماند، بلکه عنصر عقایدی ساز دیدگاه‌های تاریخی وی بود تا پاسخگویی سوالاتی درباره‌ی خدا باشد. در این این پرسش‌ها، جهان طبیعت قرار داشت. یعنی از زمانی که خداوند آن را ساخت و تنها او می‌توانست آن را بفهمد، اما ویکو اعتقاد داشت که انسان نیز برخی چیزها را می‌سازد، ازجمله این که در دوره‌های گوناگون تاریخی جامعه‌ی بشری را ساخته است تا در آن زندگی کند و چون آن را ساخته است، می‌تواند حقایق مربوط به آن را کشف کند. این ایده نقطه‌آغازی برای بیشتر اندیشه‌هایی بود که درباره چرا بی اهمیت تاریخ مطرح می‌شد و نشان می‌داد که چرا «علم» جدید و گرافه‌ایمیز نیوتن غیرواقعی است. از نگاه او مطمئناً جهان نیازمند علم جدید بود، اما نباید این علم را صرف‌در ریاضیات یا فیزیک جست‌وجو کرد بلکه این علم باید بر مطالعه انسان متوجه شود تا توأم‌نده‌های او به نحوی شایسته‌ای بررسی شود. ویکو بی‌درنگ می‌دید که در این علم مسائل شخصی انسان نیز دخالت دارد، اما تا آن زمان هیچ کس آن را مورد توجه قرار نداده بود: «ما باید به جلو گام برداریم حتی اگر هیچ کتابی درباره‌ی این جهان نوشته نشده باشد. با وجود تاریکی متراکمی که این‌دای تاریخ باستان را به خاطر فاصله زمانی‌اش از ما پوشانده است، روشنایی ابدی آن را اشکار می‌سازد. بنابراین، این حقیقت که فراتر از هر تردید احتمالی قرار دارد، هرگز پنهان نمی‌ماند؛ زیرا خود آن دنیا مدنی و اصول آن توسط انسان ساخته شده است. بعلاوه، آن‌ها می‌بایست در اصلاح و تعدیل ذهن انسان بازیابی شوند. لذا به هر کسی که در باره‌ی علل آن فکر می‌کند عرضه شود، شگفتی او را بر می‌انگیزد که چگونه فیلسوفان همگی صادقانه کوشیده‌اند دانش مربوط به جهان

طبیعت را کسب کنند.»

در واقع ویکو راه هگل را لئگان به سوی یکی از بزرگترین و مهم‌ترین ایده‌ها پیموده بود. و اعتقاد داشت که جوامع به صورت تصادفی تغییر نمی‌کنند، بلکه باید هر مرحله از تغییرات شان را به مثابه بخشی از یک رنجیرهای کامل نگریست زیرا هر مرحله از توسعه، ویژگی خاصی دارد. چنانکه آیازایا برلین گفته است:

«له فرد و نه جامعه هیچ‌یک به صورت تصادفی مرحله به مرحله (آن گونه که ایکوریان می‌اندیشند) تداوم نمی‌باید و نیز زنجیرهای از علیاً یا آثار مکانیکی (آن گونه که رواقیون می‌اندیشند) نیستند، بلکه آن‌ها را باید به مثابه یک هدف قابل فهم، یعنی تلاش بشر برای فهم خود و دنیای خود و محقق ساختن قابلیت‌های خود در آن بررسی کرد»

آنچه ویکو درباره گذشته می‌گفت با چگونگی مطالعه‌ی آن تضاد داشت: لذا تأثیرگذاری کمندی داشت. وی در کتاب چهار جلدی «علم جدید» زنجیرهای سه‌گانه و انعطاف‌ناپذیر از زمان را ابداع کرد که در درون آن، ملت‌ها ادوار و زندگی‌شان را آشکار می‌کردند. در اینجا تأکید او بر یک دوره‌ی مشترک است: یعنی تصویری از یک چرخه‌ی بی‌پایان پیش‌رفت و عقب‌گرد که طی آن، همه‌ی جوامع از عصر خدایان به عصر قهرمانان و سپس به عصر انسان رسیده‌اند و سرانجام دوباره به عقب بازگشته و این چرخه را از سر گرفته‌اند. هر عصری وضعیت خاص خود را دارد. بنابراین سه نوع ماهیت، سه نوع آداب و رسوم، سه نوع قانون طبیعی، سه نوع کشور و وضعیت... داریم. هیچ‌یک از این مراحل معقول به نظر نمی‌رسد و اهمیت اندکی دارد. آنچه مارکس و دیگران از ویکو اخذ کردند، یک چارچوب منطقی برای بیان چگونگی تحول تاریخی بود که می‌بایست مورد ملاحظه قرار گیرد. در درازمدت ایده‌های او به شکل گیری یک قطب اصلی بحث و استدلال درباره‌ی تاریخ کمک کرد و تا جنگ جهانی اول این مباحث را تحت تأثیر قرار داد. اما در کوتاه‌مدت او مهجور ماند.

روشنگری و ضدروشنگری

تاریخ‌نگاری عهد روشنگری با مورخان برگسته‌ای چون ادوارد گیبون، دیوید هیوم، میشل، کندرس و مانند آن‌ها شناخته می‌شود. مشخصه‌های تاریخ‌نگاری این عهد الهام گرفتن از ایده‌های رنسانی و بلندپروازی‌های فرهنگی عصر «روشنگری» است. این محیط روشنگری در اوج خود، یعنی در فاصله‌ی سال‌های ۱۷۵۰ تا ۱۷۹۰ باعث ظهور یک تحقیق تاریخی با ماهیتی مشخص گردید که بیش از همه دستاوردهای فرانسه بود. بازترین ویژگی تاریخ‌نگاری عهد روشنگری طرح معنایی منحصر به‌فرد از «زمان حال» بود که به عنوان لحشهای مهم، استثنای و پراهمیت در تاریخ شناخته و ترویج می‌شد. به همین خاطر «فیلسوفان» پاریس به شکل بارزی زندگی در قرن هجدهم را دلیل‌بر ساختند. آنان فرهنگ یونان و روم را با کمک معاصران خود در نقاط اروپا به عنوان یک دغدغه‌ی ذهنی مطرح و برگسته کردند.

افرون بر این، در تاریخ‌نگاری عهد روشنگری، ارزش‌های تاریخی جدیدی بروز بافت که عمده‌ی رویکرد سکولاریستی و مبتنی بر رد امور متفاوتی کی در تاریخ داشت و بر بهره جستن از قالب‌های انتقادی و نیز استدلال تأکید می‌ورزید. گسترش این نگاه در فضای اروپایی پس از ۱۷۵۰ م.ی تردید در توسعه ایده‌های تاریخی مؤثر افتد.

در مجموع، اندیشه‌ی قرن هجدهم در تعمیم برداشت‌های مربوط به یک «زمان حال خاص» و برطرف کردن مواعی که در مسیر متزلت اجتماعی انسان وجود داشت و نیز در برخورد با آن‌چه مورخان درصد شناخت آن بودند، شکست خورد. زیرا فهم روشنگری از تاریخ، مستلزم قانونمند کردن تاریخ جهان و تنزل آن به عنوان یک قلمرو تحقیق و تفحص بود و این امر زمانی اعلام شد که واقعاً دوره‌ی آن سیری شده بود. تمام درخشش‌های پاریس در حوزه‌ی تاریخ‌نگاری عهد روشنگری به سرعت تحت الشاعر محققان و متفکران آلمانی قرار گرفت و ثابت کرد که حوزه‌ی تاریخ‌نگاری آلمان در قیاس با آن‌چه در فرانسه و بریتانیا به وقوع پیوسته، از اهمیت بیشتری برخوردار است. درواقع، شاهزاده‌نشین‌ها و دولت‌های بالقوه‌ای که بعدها می‌بایست زیر عنوان «آلمان» با هم متحد گردند، صدای خود را در ۱۸۰۰ م. سرداده بودند. این صدا در آغاز طنین ضعیفی داشت. روشنگری‌کاران آلمان نسبت به فرهنگ و دستاوردهای فرانسه ترس آبیخته به احترامی داشتند.

آن‌ها روش‌های تاریخ‌نگارانه‌ی بریتانیایی را، که بهویژه از زمان هیوم، رابرتسون و گیبون امتداد داشت، اقتباس کردند. با وجود این، در سی سال آخر قرن هجدهم، در کشورهای آلمانی زبان، مجموعه‌ای از مستعدترین روشنگرکاران، هنرمندان و شاعران ظهور یافتند که با یک یا دو نسل در عصر جدید قابل مقایسه است، چهره‌هایی چون: گوته^۱، کانت^۲، هردر^۳، شیلر^۴، هگل، بتهوون^۵، هین^۶، اسکوپرت^۷. برخی از دستاوردهای آن‌ها با دستاوردهای عهد روشنگری همسنگ است، آن‌ها بذری را پروراندند که دیگران کاشته بودند. اما دستاوردهای آن‌ها بسیار اصیل‌تر بود و تا آنجا که مشخصه‌های اساسی اندیشه روشنگری اجازه می‌داد، با آن تقابل موضوعی داشت. اما در مجموع، هیچ ابداع روشنگری‌کارانی دیگری سراغ نداریم که در شکل دهی به اندیشه‌ی تاریخی مدرن چنین نقش بزرگی ایفا کرده باشد.

در آلمان نهادها نقش قابل ملاحظه‌ای در ایجاد فهم نوینی از تاریخ بازی کردند. دو بنیاد، یعنی دانشگاه گوتینگن در ۱۷۳۷ و دانشگاه جدید برلین در ۱۸۱۰، با رخدادهای مرتبط باهم در برخی نقاط درگیر این ماجرا بودند. گوتینگن نقطه‌ی ورود ایده‌های خارجی به ویژه انگلیسی بود و به همین خاطر نخستین مکتب تاریخی آلمان در آن جا بنا شد و راه را برای پذیرش گسترده‌تر الگوهای تاریخی از خارج گشود. این امر به هر حال ایده‌هایی متفاوت از تفکرات موجود پدید آورد. رشته‌های حقوق و زبان‌شناسی همراه با رشته‌ی تاریخ شان و اعتبار حاصل یافتد و به صورت داشت مستقل درآمدند و از آن زمان این رخداد در آموزش و تعلیم تاریخی آلمان به یک نماد تبدیل شد. آن‌ها دریافتند که شان و اعتبار تاریخ دست کم بخاطر بر جسته بودن کسانی که برای آموزش آن منصوب شده‌اند، نیست.

هرچند تاریخ عهد روشنگری برای خود مدعی یک شان «فلسفی» بود، اما بی‌تردد پیوند آلمان با فلسفه بر یک پایه‌ی مستحکم‌تر متنی بود. نتیجه مستقیم این امر طرح تاریخ‌نگاری به عنوان یک مقوله‌ی معرفت‌شناسانه بود که به طرح ادعاهای حقیقی و تازه درباره‌ی گذشته انجامید. یعنی مستلزم آزمودن و تصدیق داده‌های تاریخی با همان روشنی بود که هر اثبات علمی دیگر با آن صورت می‌پذیرفت. به همین دلیل فلسفه‌های امانوئل کانت، یوهان گوتفرید فن هردر، هگل برای دو نسل از دانشجویان و آموزگاران آلمان اهمیت ویژه‌ای یافت و گرایش تاریخ‌نگاری آلمان را تا قبل از ۱۹۱۴ همچنان شکل داد. مشخصه‌هایی که با نام فلسفی «ایده‌آلیست» تشریح شده است. همین مجادلات بود که نظریه‌ی احیای گذشته را از منظر بازتولید اندیشه‌ی ایده‌آلیستی مطرح ساخت و به متابه یک فرضیه‌ی جانشین دربرابر آن چه در عهد روشنگری ارائه شده بود، عمل کرد.

دستاورد کانت در کتاب «نقد عقل محض» (در سال ۱۷۸۱) این است که بر تمایز میان جهان موجود و واقعی با «فاعل شناسا» (مشاهده‌گر) و ابزه (موضوع مورد مشاهده) تأکید دارد. به عبارت دیگر تمايز یا فاصله معرفت‌شناسانه‌ای که کانت در نظر داشت بین عالم (پژوهشگر) و معلوم (موضوع مورد مطالعه) بود و بسطی به مسئله فاصله‌ی فیزیکی، هوش یا عدم اطلاع نداشت. این امر از یک حقیقت سرسختانه و بنیادی استناط شده بود. «فاعل شناسا»، داشت خود را از جهان، به‌واسطه‌ی فرایندی که از نظر داخلی انواع گوناگون معانی و مفروضات موجود بر او اثر می‌نهند به دست می‌آورد. «دانش» هر فرد هرگز چیزی بیشتر از آنچه شدن از آثار واقعیت بر ذهن نیست؛ او هرگز نمی‌تواند از محدودیت‌های جسمی اش گذر کند تا بتواند به بررسی ابزه خارجی (با به عبارتی شبیه به خودی خود) در معنای خود شبیه و نه معناهایی که الزاماً فهم او را تحدید می‌کند، بپردازد. مadam که او داعیه‌ی «شناخت» واقعیت را دارد، صراف ادعای او بر مبنای و به واسطه تصاویر و ادراکات حسی است که از عالم خارجی به دست آورده است که این عالم بی‌شك وجود داشته و زمینه‌ی ادراکات را فراهم می‌آورد؛ حال آن که داشت وی درباره‌ی چنین عالمی هرگز قبل قیاس با دانش وی درباره‌ی خود و عالم اندیشه‌اش نیست.

به هر حال آن تفکرات و ایده‌ی کانت را که گذشته وجود ندارد (بنابر تعریف او) و هرگز نمی‌توانیم آن را بازسازی کنیم مگر در وضعیت موجودمان تصویر یا تصور یا مدلی از آن را بیافرینم، نشانگر یک تلاش قدرتمند در اندیشه‌ی تاریخی غرب از دوران او تا روزگار ماست که از طریق نوشتۀ‌های دیلایت، کروچه، کالینگوود و اوکشات در سنتیز با الگوهای فهم علمی در اروپا مطرح شده‌اند و در ایالات متحده، بیکر و بیدر نیز به رد نگرش‌های سطحی درباره‌ی «عینیت» تاریخی پرداخته‌اند.

تصمیم برای مطالعه‌ی گذشته، برای شناخت قانون حاکم بر آن، که در قرن نوزدهم بر تاریخ‌نگاری آلمان سیطره داشت، در کانون فلسفه‌ی تاریخ هگل قرار گرفت و به یک جریان فکری در نیمه‌ی نخست این قرن تبدیل شد و مورخان را در سراسر اروپا طی نیمه‌ی دوم این قرن تحت تاثیر قرار داد.

به نظر می‌رسد نگاه هگل درباره‌ی تفکیک انسان از دنیا ای و باندازه‌ی منطق کانت که مقصودمانه به نظر می‌آمد، غیرقابل تحمل است. نظامی که از ایجاد نمود شکاف میان ذهن و جهان بیرونی را پر کرده است. یعنی شکل‌گیری واقعیت را به متابه یک تحول در حال وقوع می‌بیند که در وقوع آن هم ذهن و هم جهان بیرونی مشارکت دارند. به خاطر هدف غایی متأثیریک‌های پیجیده آن، ذهن و جهان بیرونی در یک پیوند دیالکتیکی به یکدیگر پیوند خورده‌اند که نهایتاً می‌بایست آن‌ها را با همان واقعیتی نشان داد که با انتزاعی بودن فهم متمایز گشته‌اند. از نگاه هگل تاریخ داستان این رابطه آشکار بود. هگل هیچ علاقه‌ای به امپریالیسم (تجربه‌گرایی) نداشت، زیرا آن را به خاطر فقدان بصیرت فلسفی، گمراه کننده می‌شمرد. از نگاه او تاریخ مطمئناً یک فعالیت فلسفی بود و سرنوشت نظام جهانی را نشان می‌داد.

در بی‌این تحولات، به مرحله‌ی تقابل و مقاومت علمای علوم اجتماعی در برابر «علوم طبیعی» می‌رسیم که در جست‌وجوی یک «علوم انسانی» کاملاً متمایز است که در آن نیز استقلال تاریخ به عنوان یک داشت بشری و جست‌وجوگر قالب‌های تحلیل و تبیین کاملاً متفاوت با روش آزمایشگاهی و شریعت‌علمی مورد تصدیق قرار می‌گیرد.

تاریخ‌نگاری رمانیک

تاریخ‌نگاری رمانیک حضور و تمکن خود را با مقاومت دربرابر چشم‌اندازهای سرد و بی‌روح عقل‌گرایی نشان داد. تاریخ‌نگاری رمانیک نه می‌خواست شواهد تاریخی را اکار گذارد و نه می‌توانست علل تاریخی را انکار کند، بلکه بسیاری از رمانیک‌ها قصد داشتند رابطه‌ی میان شواهد و متن را به نحو تأثیرگذار و نفع‌گونهای حفظ نموده و پیشگامان عهد روشنگری را به خاطر رفتار شوالیه‌گونه‌شان در برخورد با داده‌های تاریخی مورد انتقاد قرار دادند.

در مقایسه با اصحاب روشنگری، رمانیک‌ها در جستجوی اعتلا بخشیدن به جهانی یک دست و منطبق با قانون بود و در نگارش تاریخ می‌کوشیدند تاریخی خلاق، زنده و دارای ارزش و اعتبار بنویسن. برخی از رمانیک‌ها - البته تعداد اندک از آن‌ها - آثار ویکو را مطالعه کرده بودند، بیشتر آن‌ها با ادبیات آلمان آشنایی داشتند و تحت تأثیر گوته^{۱۵} و شایلر^{۱۶} قرار داشتند. بیشتر آن‌ها روش‌های ساوینی^{۱۷} و نیبور^{۱۸} را در پیشبرد تحقیق‌های دشوار آموخته بودند. در هر عرصه‌ای که رمانیک‌ها پیش می‌رفتند، فهم‌شان از متون تاریخی و درکی که خواننده از آن داشت، افزایش می‌یافت. آن‌ها می‌دانستند که رمز کامیابی گیون به خاطر توجه و عنایت به استنباط مخاطبانش بوده است.

بدین سان، آن‌ها نگارش تاریخ را از طریق ادبیات و با گام نهادن در همان مسیر آموختند. این شیفتگی با بهره‌گیری از روش‌های رمان ایجاد شد و اشکارسازی واقعیت نیز در سطح وسیعی و با همان سازوکارها یعنی بهره‌گیری از احساسات با هدف تأثیر نهادن بر عواطف مخاطبان صورت گرفت. حقیقت و ماهیت این روش به جنبه‌ی شاعرانه‌ی آن بستگی داشت، نه صرفاً به جنبه‌ی تشریحی آن. لذا این روش به همان اندازه از تحلیل بهره می‌برد که حاوی شهود و ادراک درونی بود و در تبیینش سعی می‌شد بر ویژگی‌های برجسته‌ی اشخاص و تکراراپذیری رخدادها تأکید گردد.

رانکه

آلمان‌ها سبک رمانیک را ترک نکردند. به هر حال، آن‌ها نیز با یک پیشینه‌ی فرهنگی، سبک رمانیک را به کار بستند و با بررسی گذشته‌ی تازه کشفشده‌ی ملت‌شان که از درون خونین ترین خاستگاه‌ها و اسکلتورهای قومی برمی‌برند، به متابه یک ضرورت مهم برخورد کردن و همین امر باعث نگارش تاریخ‌های نوین و از نوع خاص آن (با همه شاخه‌ها و گرایش‌های مدرن) شد.

در عوض، خط اصلی تاریخ‌نگاری آلمان در مسیری افتاد که می‌توانست نظریه‌پردازی در روش تاریخی را فهم کند. خطابه هومبولت^{۱۹} با عنوان «وظایف مورخ» در ۱۸۲۱ ترسیم‌کننده‌ی راهی پرمغز بود که از ضرورت غالب‌نمود شدن تاریخ سخن می‌گفت و از گزینش رخدادها به عنوان بخش‌هایی از یک اندام کامل، دفاع می‌کرد و از نفوذ عمیق‌تر در درون رخدادها به منظور درک اساسی‌تر آن سخن می‌راند. همه‌ی این عناصر با یکدیگر به توسعه‌ی رویکرد جدیدی در تاریخ مدد رساند که به نحو گریزان‌پذیری با شاهکار لئوپولدفن رانکه پیوند داشت: اما آن نیز ابعادی گسترده‌تر از نقش و شخص رانکه داشت و به متابه یک هویت فرهنگی بود.

برای فهم این هویت فرهنگی باید به مسائل زیر توجه داشت: آشکارترین موضوع در عصر رانکه، درویسن^{۲۰}، فن سیبل^{۲۱}، تریشخ^{۲۲} و ابیوهی از نویسنده‌گان کمتر شناخته شده «قدرت دولت» بود که اولاً می‌توان پیوند گستردگی آن را با دولتی دید که نه تنها نماینده‌ی صاحب اختیار قدرت داخلی و خارجی، بلکه غایتی اخلاقی بود. ثانیاً اخلاقیات به ایجاد یک عرصه‌ی عمل می‌انجامید که در تاریخ بررسی می‌گردد. تاریخ‌نگاران آلمانی تحملی امرانه یک نظام‌نامه‌ی اخلاقی را بر رخدادها رد می‌کردند؛ اما می‌پذیرفتند که این رخدادها جنبه‌های اخلاقی خود را ابراز می‌کنند. آنچه که متعاقباً واقع می‌شود، وابسته به رخدادهایی است که قبلاً به دنبال وقایع دیگر رخ داده‌اند و این دکترین دارای الزامات مستقیم برای نظریه موقعيتمندی است که قبلاً ذکر شد. سوم، ما نیازمند آگاهی از تاریخ‌گرایی هستیم این یک توافق است که دانش تاریخی از طریق کاربست نمودارهای ذهنی درباره‌ی گذشته به دست نمی‌آید؛ بلکه تنها از رهگذر تحلیل شواهد فردی و رخدادهای واقعی حاصل می‌شود. شاید با توجه به خط راهنمای یادشده، لازم است نکته چهارمی نیز به آن بیافزاییم و آن این که اندیشه‌ی تاریخی آلمان در خلال قرن نوزدهم به صورت ایستا باقی نماند. بنابراین، نکته‌ی مهم این است که بین سبک‌های فکری رایج سال‌های ۱۸۲۰-۱۸۷۰ از یک سو و سبک‌هایی که در فاصله‌ی تأسیس امپراتوری تا بروز طوفان جنگ جهانی در ۱۹۱۴ رواج یافتدند، تمایزی قائل شویم. به عنوان مثال در نیمه‌ی نخست این دوره، مورخان آلمان با بریتانیایی‌ها پیوندهای گسترده‌تری یافتدند یعنی آلمان‌ها اغلب از انگلستان و همین طور با شخص رانکه دیدار می‌کردند. در دهه‌های بعدی مورخان «وبلهلمی» به خودشان رجوع کردن و فاصله‌ی گسترده‌ای با جهان خارج پیدا کردند که به نظر می‌رسد جنگ جهانی اول آن را تأیید نمود و همه‌ی مورخان صاحب‌نظر آلمانی را که بخش اندکی از این نسل خاص بودند،

تاریخ نگاره غرب

آنچه مارکس و دیگران از ویکو اخذ کردند، یک چارچوب منطقی برای بیان چگونگی تحول تاریخی بود. در درازمدت ایده‌های او به شکل‌گیری یک قطب اصلی بحث و استدلال درباره تاریخ کمک کرد و تا جنگ جهانی اول این مباحث را تحت تأثیر قرار داد. اما در کوتاه‌مدت او مهجور ماند

محکوم نمود. این امر به تبیین این موضوع کمک می‌کند که چرا هیچ چاپ جدیدی از آثار رانکه در بریتانیا و فرانسه تا دهه ۱۹۶۰ م صورت نگرفته است.

رانکه که به صورت سنتی، به عنوان پدر یک روش تاریخی خوانده می‌شود، از منابع اصلی موجود در آرشیوها با رغبت و به صورت کامل استفاده می‌کرد. این امر در تحقیقات تاریخی پدیدهای کاملاً نو بود. او داشجوبیانش را وامی داشت تا منابع اصلی را تحت راهنمایی‌های او مطالعه کنند. یعنی اصل «شناخت منابع» را در برنامه‌ی آموزشی دانشگاه و در آغاز «سمینارها» و گفت‌وگوهای علمی می‌تجانجاید. هرچند شیوه‌ی او با آن چه که امروزه به آن عمل می‌شود، بسیار متفاوت است. این نوادری‌ها هم در تحقیق و هم در آموزش نتایج و نمرات بسیار زیادی داشت و مورخان تعلیم و تربیت، امروز از روش آموزشی او استفاده می‌کنند. اما ذهن پیش‌آرشیوی او سبب می‌شد ساختارهای ذهنی اش بر این منابع تأثیر بگذارد. در این معنا رانکه پیوند نزدیکی با تاریخ‌نگاری رمانیک داشت. هرچند می‌کوشید این پیوند را انکار کند. اما این روش به طور کامل شکل‌دهنده‌ی هزاران صفحه از متنی بود که به این سبک نگارش یافته بود و او نمی‌توانست آن را تشخیص دهد: آنچه رانکه نمی‌دید این بود که یک رویکرد رومانتیک به تاریخ ممکن بود به نام عینیت‌گرایی رد شود، اما تا زمانی که تاریخ به عنوان «تبیین روایت» تصور شود، ما به رویکرد رمانیک نیاز داریم.

مشکل او در تبیین گذشته، دستیابی اسان به تعمیم‌ها بود که غالباً تصور می‌شد همچون قوانینی تاریخی کاربرد دارند و گذشته‌ی ناخوشایند و تکه تکه شده را با معرفی رضایت‌بخش و ارگانیک به یکدیگر پیوند می‌دهد. همه‌ی این مشخصه‌ها و امداد صدای متمایز رانکه در تاریخ‌نگاری آلمان طی نیمه نخست قرن نوزدهم بود. بی‌گفت‌وگو او می‌رفت تا صدای دیگری شنیده شود، صدای ای که بهاندازه‌ی صدای رانکه قدرتمند بودند. رانکه به بارزترین شکلی ابهامات نسل خود را درباره‌ی روش و اندیشه آشکار ساخت و در جایی که این ابهامات نایپیدا بود، آن را به خدا و اگذار کرد. او وقوع رخدادها را به اراده‌ی خداوند نسبت می‌داد و در مسیر آن‌ها سرانگشت خداوند را می‌دید. از این نظر، حرکت او در منطق معرفت‌شناسی تاریخی غرب، نه به سمت جلو بلکه به عقب بود.

ویگ‌های انگلیسی

بی‌تردید، رانکه به الگویی برای مورخانی که درگیر کار جدی بودند، تبدیل شد و اعتبار او تا سال‌های پس از ۱۸۷۱ یعنی زمانی که امپراطوری آلمان به سوی یک امپریالیسم مدعی، تغییر چهت داد، حفظ گردید. اما از آن پس، رانکه جایگاهش را در روش تاریخ‌نگاری انگلستان از دست داد. بیشتر مورخان گستردگاندیش بریتانیا تحت رهبری اکتون^{۲۳} به صورت گستردگانه‌ای فرانسه و آلمان را زیر نظر داشتند و احتمالاً تحولات جاری این قاره را حسنه کردند. با این همه، در بیشتر بخش‌ها، بریتانیا همانند ایالات متحده راه خود ادامه داد. نتیجه این امر شکل‌گیری جریانی متمایز موسوم به ویگی بود که در این زمان به نحو بارزی یک رویکرد خاص تلقی می‌شد و نقطه‌ی تمرکز آن بسط تجربه‌ی بریتانیا در جهان خارج بود که بیشتر بر الگوهای تاریخ مشروطه متبرک بود تا بر مطالعات فرهنگی، اجتماعی یا روش‌نگاری و اغلب از این نکته الهام می‌گرفت که مطالعه‌ی تاریخ با منطق خطی راهنمای روزگاران گذشته تا زمان حال است. بنابراین تاریخ به موضوع شناخت فرایندهای گستردگانی تبدیل شد که آن‌ها طی صدها سال بوجود آورده بودند و عامل پیونددگانه‌ی کنونی کلیسا و یکتوریا با آن گذشته‌ای بود که به انقلاب باشکوه، منشور بزرگ، طبقات اعیان و نهایتاً به جنگ‌های ساکسونی بازمی‌گشت.

پیوند این آموزه‌ها با این تاریخ امری تحسین برانگیز بود: این موضوع هم، آزادی‌خواهی انگلیس را (عمدتاً در برابر اسکاتلندی‌ها، ولزی‌ها یا ایرلندی‌ها) مورد ستایش قرار می‌داد و هم، نهادهایی که به نظر می‌رسد در گسترش آزادی‌خواهی

انگلیس طی اعصار امری محوری بوده‌اند، مورد تمجید قرار می‌داد. این‌ها امور مختلفی بودند که در ذیل یک اصل بهم پیوسته بودند. رویدادها در گزار از دهیزهای طولانی زمان می‌توانند در یک داستان مشترک و موفق به یکدیگر گره بخورند و همچون نخ‌هایی باشند که مورخان به کمک آن‌ها برده منقوش، مستحکم و بی انتهای تاریخ را می‌سازند.

در سال ۱۹۳۱ هربرت باترفیلد^{۲۲} رویکردهای ویگ را در حوزه‌ی تاریخ‌نگاری گونه‌شناسی کرد و آن‌ها را تحت عنوان «تفسیر ویگی از تاریخ» انتشار داد که طی دو سه دهه بعد محبوبیت فراوانی یافت و قرن نوزدهم جایگاهش تثبیت شد. هرچند این جایگاه به خاطر نقدهای از پیش آمده‌ای که به صورت مکانیکی و طی چند نسل از مورخان صورت می‌گرفت، آسیب‌پذیر می‌نمود.

از نگاه باترفیلد - که خود یک ویگی صاحب نام شمرده می‌شود - فهم واقعی تاریخ با وابسته نمودن گذشته به زمان حال به دست نمی‌آید، بلکه با ساختن گذشته در زمان حال ما به دست می‌آید و بایک تلاش کرد تا زندگی را از دریچه چشم ان قرن‌های دیگر نگریست، نه صرفاً از دریچه چشمان خودمان. این فهم با این تصور به دست نمی‌آید که پی‌نذریم عصر ما نسبت به عصر کالون و لوتر و نسل ما نسبت به آن نسل برتر و ممتاز است؛ چنین فهمی تنها با پذیرش کامل این حقیقت به دست می‌آید که بدانیم نسل آن‌ها بهاندازه‌ی نسل ما معتبر و مسائل آن‌ها بهاندازه‌ی مسائل ما مهم و خطیر بوده و روزگار آن‌ها بهاندازه‌ی روزگار ما کامل و حیاتی بوده است و این برای ما قابل توجه است.

این گفته‌های او کمتر از گفته‌های رانکه نیست. در مسیری که باترفیلد می‌پیمود، این برداشت وجود داشت که تاریخ نامطلوب تاریخی است که تلخیص شده باشد. یعنی یک مسئله‌ی پیچیده را ساده جلوه دهد و پیوندهای داخلی آن را قطع کند و همه داده‌هایی که از راه اخلاقی پدید آمده‌اند، نادیده بگیرد.

هم، روش و هم نوع تاریخ متوجه از این شیوه (ویگی)، زمانی به دست خواهد بدن که همه داده‌ها بدون کموکاست نقل شوند. نظریه‌ای که پشت سر تفسیر ویگی قرار داشت این بود که گذشته را به خاطر وضع حال مطالعه می‌کنیم، این نظریه‌ی منحصر به فرد، حقیقتاً با هدف آسان شدن تلخیص تاریخ ارائه می‌شود و نتیجه آن این بود که یک قاعده‌ی تجربی آسان را برای ما فراهم اورد تا به کمک آن بتوانیم به آسانی درایم در گذشته تلخیص تاریخ مسئله‌ی مهم بوده است. بدینهای است. هیچ کس نمی‌تواند شایستگی این نظریه را در ایجاد آن مکتب فکری نادیده بگیرد؛ زیرا نویسنده‌گانش اصلاً مایل نبودند هیچ جنبه‌ای از این رخداد تاریخی را کمازش جلوه دهند، مگر این که به ساده‌تر شدن مطالعه تاریخ کمک کنند.

صرف نظر از مسائل و دیدگاه‌هایی که باترفیلد و بهتیغ او ویگ‌ها، درباره‌ی گرینش در تاریخ مطرح می‌کرد، از یک سو، واکنش به جریان سیاسی محافظه‌کار انگلیس یعنی «توری» بود و در تقابل با اندیشه‌های هیوم و در تفکرات قرن هفدهمی‌هایلام^{۲۳} و ماکایولای^{۲۴} قرار داشت و از دیگر سو، بر روش خود به عنوان یک سنت تکارش تاریخی، دست کم تا دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ و اصرار می‌ورزید. در میان آن‌ها نهایتاً هسته‌ای از مورخان قرار داشتند که شامل ویلیام استوپس^{۲۵}، جیمز آنتونی فرود^{۲۶}، ای. آ. فریمن^{۲۷}، جی. آر. گرین^{۲۸}، دبلیو. ای. اچ. لکی^{۲۹}، لرد اکتون، جی. آر. سیلی^{۳۰}، اس. آر. گاردنر^{۳۱}، سی. اچ. فیرت^{۳۲} و جی. بی. بوری^{۳۳} می‌شد.

ویگی مشترک و مشخصه‌ی همه‌ی کسانی که می‌توانستند از گرایش‌های (ویگی) حمایت کنند، عبارت بود از فراهم ندیدگاه‌های مشترک داشتند تا آنکه دارای رویکردهای تمایز باشند.

نکته دیگر در مکتب تاریخ‌نگاری ویگی توجه به مذهب به عنوان یک عامل محوری در محیط روش‌نگری بریتانیا طی قرن نوزدهم است که چنین تجربه‌ای در قاره اروپا تکرار نشد. نالمنی‌ها و مسائلی که در بریتانیا بروز یافت، مذهب را به عنوان یک قلمرو روش‌نگری تقویت کرد و در اسلوب وسیع تری آن را در فهم تاریخی سهیم ساخت. جدا از کارلایل، ویگ‌ها به نحو بارزی مسیحی و به نحو برگسته‌ای انگلیکنی بودند، این متفکران هنگامی که به مباری انگلستان مدرن نظر می‌افکردند، اصلاحات مذهبی، برای آن‌ها بهمراه یک عرصه‌ی انتقادی تحقیق بود. هنگامی که آن‌ها درباره‌ی قانون اساسی انگلستان مطلب می‌نوشتند، سعی داشتند مطالعه‌شان حاوی «خبر مطلوب» و مناسب باشد. اگر نویسنده‌گان این جریان، اسقف‌ها یا کشیش‌های معمولی بودند، تفسیرشان در حاشیه‌ی موضعه‌های مستقیم شان قرار می‌گرفت. اغلب شکلی از سرزندگی ابدی و سپاسگزاری را داشت و به سوی حقیقت جهانی تمایل بود.

تفکر درباره‌ی روش

مورخان در جستجوی مسیرهای جذاب تفکر درباره‌ی گذشته، این سوال را مطرح می‌کردند که تاریخ اقتصادها و

گروه‌بندی‌های اجتماعی وابسته به آن چگونه باید نوشته شود. این موضوع با سوال‌هایی که عهد روشنگری درباره‌ی رابطه تاریخ و علوم اجتماعی مطرح ساخت، تقویت شد. حتی مورخان نیاز داشتند ابتدا تمام سوال‌هایی‌شان را در چارچوب مشخصی طرح کنند. از نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم تصور استدلال در رابطه با این نظریه اجتماعی چنان داغ شد که حتی اگر مورخان کلمه‌ای از مارکس، دیلتانی (Dilthey) پاراتو (Pareto) دورکیم یا وبر نمی‌خواندند، بدشواری می‌توانستند از گسترش جریان خودآگاهی و انتقاد از خود در امان بمانند؛ امری که بیشتر حوزه‌های تحقیق روشنگری را درگیر ساخته بود.

این مسئله که مارکس نظریه‌پردازی است که بیش از همه معاصرانش اندیشه‌ی تاریخی را شکل داده است، تلاضع آمیز به نظر می‌رسد. زیرا او هرگز هیچ اثر جدی تاریخی جز کتاب سرمایه (Kapital) نتوشت (اثری که به سال ۱۸۶۸ در آلمان انتشار یافت و در ۱۸۷۳ به انگلیسی ترجمه شد) که باید آن را بهمنابه تاریخ جامعه‌ی صنعتی تلقی کرد. ما کتاب «بجددهم برو عمر لوئی بینلاروت» او را به عنوان نمونه‌ای از این سبک و بهمنابه مجموعه‌ای از قیاس‌های منطقی قوی و تئوریکی در دیباچه کتاب نقد اقتصاد سیاسی (of Political Economy Critique) در ۱۸۵۹ (در دست داریم، هنوز هم مهمنترین بخش نظریه‌ی تغییر تاریخی مارکس یاداور یک ساخت ناظر به گذشته است که باعث دل مشغولی علمی الهیات و منتقدان او شده است. او با اصرار بر دیالکتیک هنگلی به عنوان تبیین تغییرات بینایی‌ها و تغییر آن به «زیرینا»، از طریق زمینی کردن دیالکتیک در اصطکاک و انطباق بین نیروهای تولید و روابط تولید، راه جدیدی برای درک چگونگی کارکرد جوامع ارائه می‌دهد.

امیل دورکیم (۱۸۵۸-۱۹۱۷) همانند مارکس، مورخ نبود، اما بهزعم خود، «جامعه‌شناس» بود که شهرتش هنگام بیان متغیرهای اجتماعی - و معروف‌تر از همه، مسئله خودکشی در دهه ۱۸۹۰ و پس از آن، بحث مجادله‌انگیز مذهب - به اوج خود رسید. با وجود این، او با از تعریف روش کار مورخان، کوشید شیوه‌ی آن‌ها را قاعده‌سازی کرد. دورکیم در مباحثه با سینوبو (Seignobos) مورخ فرانسوی، به گونه‌ای تمسخر آمیز تندزبانی کرد. وی کسی بود که به همراه نویسنده‌ای دیگر، دست‌نوشته‌ای کم‌اهمیت درباره‌ی روش تاریخی در عصر جدید نوشته بود. دورکیم دربرابر هر تلاشی که قصد داشت تاریخ و جامعه‌شناسی را در دو دسته‌بندی متصاد نشان دهد، چنان که گویی دو رشته متفاوتاند و از روش‌های مختلف بهره می‌گیرد، مخالف بود (ع. ۱۹۶۴). به اعتقاد او مورخان باید تاریخ جامعه را با همان روشی که جامعه‌شناسان، وضعیت موجود آن را تحلیل می‌کنند، بررسی کنند؛ یعنی براساس برش‌های بزرگی که در طول آن، صورت‌بندی‌های اجتماعی نیز می‌تواند مطالعه شود. در اینجا دورکیم، ملاحظات مارکس را درباره‌ی ساخت اجتماعی، آن گونه که مشاهده‌گر «واقعاً» قدرت داشته باشد تا درباره‌ی آن، همانند نسبت‌های فیزیکی سخن بگوید، زیر سوال می‌برد؛ یعنی درست همان گونه که فیزیکدان ممکن است درباره‌ی گنجایش ظرف آزمایشگاهی، از جمله حجم و غلظت آن و توان ملکول‌ها در انتقال افزایی به یکدیگر سخن بگوید، درباره‌ی مسائل اجتماعی نمی‌توان سخن گفت. این نسبت‌ها و نسبت‌های دیگر بر روی هم، تحلیلگران را قادر ساخت تا سوال‌هایی در رابطه «چراً» آن مطرح کنند که به مطالبه‌ی اطلاعاتی درباره مبدأها تبدیل شد و به سوی «چگونگی» آن‌ها نیز چرخش یافت. سوال‌هایی که می‌باشد «کارکرد» متغیرها را در متن نظام اجتماعی معینی اشکار سازند تا به ترتیب، فهم رضایت بخش‌تری از آن چه هست و جوامع را به تغییر و ایجاد ارائه شود و دلیل این که چرا مراحل انتقال جامعه به صورت امری ارادی دیده نمی‌شود، مطற گردد. برای اشکار شدن این کارکردها، مورخ می‌باشد عناصر «اجبار» آن را در جامعه‌ای تحلیل کند که نظارت و تعریف اشکاری برافراد، اعمال می‌کنند. دورکیم از ۱۸۹۸م به چنین عناصری به عنوان «تصویرهای جمعی» رجوع کرد و دانشجویان را به جست‌وجوی آن‌ها در زبان، آداب و رسوم گروهی، قانون‌گذاری، آثار هنری و ادبیات و اتفاق‌های بیشتری به سوی آینده روش تاریخی در حالت انتزاعی و آماری و به دور از نگرش‌های جانب‌دارانه گشود.

پیکره‌ی ایده‌های دورکیم هنوز کاربردی تاریخی دارند. در آلمان این وضعیت، پیچیده‌تر بود، زیرا تئوری و عمل در مسیری قرار داشتند که گاه از یکدیگر جدا می‌شدند، اما تصادفاً به هم می‌رسیدند. این به آن معنا نبود که آلمان‌ها فاقد نگرش‌های مکتبی برای صدور احکام تئوریکی از رهگذر موضوعات تاریخی‌اند، بلکه دورکیم جوان برعی از بینش‌های خود را از نوشته‌های گسترده‌ی روان‌شناسی پیشگام خود، ویلهلم ونت المانی (Wilhelm Wundt) (۱۸۳۲-۱۸۹۰) به دست آورده بود. ونت گفته بود که «هر چیزی به صورت مکانیکی رخ می‌دهد»، و با این نگرش جبرگر ایانه، پیروان بسیاری یافته بود. با توجه به گستره‌ی بی‌همتای استقبال از ایده‌های کانتی و هنگلی در آلمان، این ایده‌ها به رغم تهاجم فرضیات و روش‌شناسی‌های پس از ۱۸۶۰ استوار باقی ماندند. در ایالات متحده به جز موارد معده‌دی، این امر هرگز تجربه نشد؛ در بریتانیا این ایده‌ها بیشتر در فلسفه دانشگاهی نقش ایفا کرد تا در تاریخ‌نگاری‌های آن‌ها؛ این‌الاین‌ها و پیزش‌هایی های مهمن آن را حفظ کردند، اما بعدها با آینده‌ی ویژه‌ای از تمایلات مارکسیستی و ناسیونالیستی خود، هرچه بیشتر، آن را از مسیر اصلی منحرف ساختند و سرانجام فرانسه نیز تا حد زیادی از این رهیافت‌ها دوری جست. بنابراین، هنگامی که ویلهلم دیلتانی

تاریخ‌نگاری عهد روشنگری با مورخان برجسته‌ای
چون ادوارد گیبون، دیوید هیوم، میشله، کندرسون
مانند آن‌ها شناخته می‌شود. مشخه‌های تاریخ‌نگاری
این عهد الهام گرفتن از ایده‌های رنسانس و
بلندپروازی‌های فرهنگی عصر «روشنگری» است

تاریخ‌نگاری غرب

کرسی فلسفه دانشگاه لوتس برلین را از ۱۸۸۲ م به دست آورد، باید با مخاطبانی که دامنه‌ی آرها سیار بیشتر و بزرگ‌تر از این دانشگاه بودند و با یک هیئت مؤسساتی که بیرون از مرزهای آلمان با او مخالفت کرد بودند، سخن می‌گفت.
دیلتانی در فاصله سال‌های ۱۸۸۲ تا زمان مرگش در ۱۹۱۱م، نقی بر روش علمی و کاربرد آن در علوم انسانی نگاشت که آن را نیز تنها اخیراً به صورت کامل کشف کردند، همانند ویکو او می‌باشد یک قرن به انتظار بشنید تا مطالعه‌ای که آرزوی آن را در سر داشت، صورت پذیرد. او مانند ویکو به دلیل ارائه‌ی چند نظریه، در نسل‌های بعدی بهمثابه پدر نگریسته می‌شود، زیرا اولًا: علاقه‌ی ویژه‌ای به «همدلی» در اندیشه‌ی تاریخی داشت، ثانیاً: ایده‌هایش به زمان خاصی اختصاص نداشت و مقطعی نبود.

دستاوردهای دیلتانی قالب ویژه‌ای از تجربه‌ای داخلی بود که وی آن را «رخداد» می‌نامید. در نخستین روزهای فعالیت دیلتانی، وی تحت تأثیر سمینار رانکه و بوکل قرار گرفت و متقاعد شد که تاریخ براساس قانون حرکت می‌کند و هنگامی که زندگی افراد را برپایه‌ی روان‌شناسی آن‌ها بستوجهم، کمتر قابل تبیین است. این نظریه‌ای بود که وی تا حدود ۱۸۹۴م به آن وفادار ماند. تحول بزرگ در فهم او از این باور نشأت می‌گرفت که روان‌شناسی نمی‌تواند علت این مسئله را که چگونه افراد «خود» اصلی‌شان را در طول زمان نشان می‌دهند، ارائه کند، بنابراین، روان‌شناسی واقعی همان تاریخ است. اما در تاریخ نیز نمی‌توان پژوهشی قاعده‌پذیر یا مبتنی بر قانون ارائه کرد که فرد بتواند دوباره با آن رویه‌رو شود. این امر مطمئناً نیازمند ایده‌نگاری و اندیشه‌شناسی براساس فرنگ‌نامه «ویندلبن» (Windelban) بود. اما علوم انسانی می‌باشد بهمثابه پدیده‌ای با نظمی درونی نگریسته شود که فرضیه‌ها و فنون خاص خود را دارند. علوم انسانی می‌باشد براساس قانون مبتنی بر «تبیین» که لازمه‌ی علم تجربی است، جستجو گردید، بلکه با قالبی از تفسیر جستجو شود که دیلتانی قصد نداشت آن را «تفهیم» صرف ننماید، بلکه می‌خواست آن را مجموعه‌ای از رویه‌ها برای دست‌یابی به علوم انسانی بنامد. یکی از این موارد، تأکید بر استفاده از احساس تجربه‌ی زندگی شخصی افراد در کشف و شناخت شخصیت‌های گذشته بود؛ یعنی «قراردادن خود به جای شخص مورد مطالعه». این، معنای «هم‌دردی تاریخی» است که در انگلیسی به «همدلی» ترجمه شده و اکنون بیشترین کاربرد را درباره‌ی کاربردها و مفاهیم آن در آموزش مدرن تاریخ، سخن‌های سیاری می‌باشد گفته شود. ما می‌دانیم که دیلتانی گفته است:

«هنگامی که غبار گذشته را می‌رویم و از ژرفای وجودمان به آن، حیات و نفس دوباره می‌بخشمیم...، حالت کلی و روان‌شناسانه گذشته این است که همواره در تخیل ما حضور دارد. اما فهم کامل تحول تاریخی هنگامی حاصل می‌شود که مسیر تاریخ ابتدا در قوه‌ی تخیل و در عمیق‌ترین نقاطی بازسازی شود که در آن حرکت به جلو صورت می‌پذیرد.»
آخرین فصیه‌ای که همه در آن ابهام دارند، دنباله‌روی از قواعد دیلتانی است، اما به نظر می‌رسد حکایت‌گر این امر است که می‌توان از دیدگاه‌های سودمند یک مورخ استفاده کرد؛ مورخی که تغییر شکل‌های نامشهود را به معاصران نشان داد. از نگاه او رخدادها می‌توانند در یک پیوستگی کلی قرار بگیرند؛ بخش‌هایی از یک داستان در متن یک مجموعه که به تدریج روش‌تر می‌شود، معنای بیشتری می‌دهد، زیرا این بخش‌ها بهتر شناخته می‌شوند. این مجموعه نیز به ترتیب، چشم‌انداز گستردگاهی ارائه می‌دهد و آن هم به ترتیب، بخش‌هایی دیگر را روش می‌سازد و این چرخه، ادامه می‌باید. بدین ترتیب، دیلتانی یک راه دیالکتیکی اندیشه را ابداع کرد که موضوع آن درباره‌ی چگونگی نزدیک شدن و نگریستن به تاریخ است. این موضوع، علت انسان‌شناسانه‌ای عمیق داشت – تاریخ قلمروی که «زندگی را به چنگ و به فهم در می‌آورد» که متفکر ایدآلیست انگلیسی چون کالینگ‌وود به آن واکنش نشان داده است. این امر، به مورخان نشان داد تا درباره‌ی عمل بشر به عنوان عمل مختارانه بیندیشند، هر چند حتی خود دیلتانی نیز هرگز درباره «نقد عقل تاریخی» کانت که می‌رفت تا این اندیشه‌ها را در مسیری روشنمند استقرار بخشد، چیزی ننوشت.

تاریخ‌نگاره غرب

هرچند تاریخ عهد روشنگری برای خود مدعی یک شان «فلسفی» بود، اما بی‌ترید پیوند آلمان با فلسفه بر یک پایه‌ی مستحکم‌تر مبتنی بود. نتیجه مستقیم این امر طرح تاریخ‌نگاری به عنوان یک مقوله‌ی معرفت‌شناسانه بود که به طرح ادعاهای حقیقی و تازه درباره‌ی گذشته انجامید.

اگر چنین عقایدی یک سبک و روشی را در «علوم انسانی» تداعی کند، پس مکتب تاریخ اقتصادی که با کنیس (Knies)، روشر (Roscher) و اشمولر (Schmoller) پیوند داشت، قبلاً سبک بسیار متفاوتی را به خدمت گرفته بود. به خاطر استفاده از مدل‌های اقتصادی و انتزاعی بودن تئوری‌های اقتصادی، نه تنها به روش دیلتانی در این مسئله، توجه شد، بلکه آن‌ها تاریخ را به عنوان یک شاخه کامل تمام عیار در نظر گرفتند. فردیک تبروک نیز دقیقاً به فاصله‌ی بین رشته‌ای که مبتنی بر احیای تجربه درونی عوامل فردی است و شخص جدیدی که به چنین احیاگری‌هایی دست می‌زند، اشاره می‌کند. به اعتقاد او حتی اگر این مسئله شدنی باشد، در برابر این طرح، بی‌قاعده به نظر می‌رسد. او می‌نویسد:

توده‌های عظیم و بی‌شکل داده‌ها با روش‌های سنتی، نظم‌بیزیر نمی‌شدن، زیرا آن‌چه در این موضوع وجود دارد پیوند با حالت‌های کلی است که در برابر این عمل‌ها قرار می‌گیرند. بنابراین، رویه‌هایی توسعه یافته‌اند که با «مراحل تکامل تدریجی» یا حتی «قوانين تکامل تدریجی» پیوند داشته‌اند و سبب نظم بخشیدن به کثرت داده‌های فردی و پراکنده شده‌اند.

در برخی موارد، فاصله‌ی میان علوم انسانی و علوم تجربی بسیار زیاد به نظر می‌رسد، زیرا تمایز میان علم (به عنوان محیطی که در آن سخن گفتن از قواعد و قوانین معاً پیدا می‌کند) و رفتار انسان (که اگر صرفاً به علت آزادی اراده باشد همواره نیازمند استدلال منطقی است) مشخص نیست. در حقیقت، آن‌چه «روشن‌مندی» نامیده می‌شود، با گفت‌وگوهای میان گستاو اشمولر و کارل منگر آغاز شد و بر مسئله‌ی دقیقی متمرکز گردید. در حلقة‌های روشنگری، غالباً یک‌رخ داد جزوی به نقشه‌ای برای طرح ایده‌های بزرگ و در حال انتشار تبدیل می‌شود، اما همین رخداد به گونه‌ی مبهمی مطرح می‌گردد. احتمالاً برخی از این نوع پیشرفت‌های پیش‌بینی نشده، سخنرانی ویلهلم ویندلیند را تحت تأثیر قرار داده بود؛ کسی که در مباحثات سال ۱۸۹۴م خود، رابطه‌ی «تاریخ و علوم طبیعی» را تفسیر کرد. تفکیک در موضوعات مورد مطالعه علوم انسانی هم در آن حوزه‌هایی که رفتار از طریق تکنیک‌های علمی قابل بررسی بود و هم در حوزه‌هایی که تا یک دهه تحت سلطه‌ی این مباحث قرار نداشتند، صورت گرفت.

لکن ویندلیند در مسیر این تفکیک‌ها، واژگان جدیدی ابداع کرد و با همین عمل، جاودانه شد. او تمایزی که بین جنبه‌های «قانون‌مند» واقعیت (آن‌هایی که تابع اجرای قوانین و قواعد هستند) و حوزه‌های «ایدنه‌نگاری» (جایی که قوانین را نمی‌توان اعمال کرد) قائل شد، وارد زبان دانشگاهی شده است. این سخنرانی ویندلیند بود که همکار دانشگاهی او در لایزیک، یعنی کارل لامپرشت را تحت تأثیر قرار داد، یعنی زمانی که لامپرشت در برابر انتقادهای ویندلیند در ۱۸۹۶م مسیر خود را تغییر داد و از آن پس، انگیزه و تحمل لازم را برای بازنگری‌های جدی‌تر یافت و پنج جلد اول تاریخ آلمان - از مجموعه تاریخ‌نگاران نوکاتنی - را بازنگری کرد. این حرکت، ترکیبی از نگرش‌های ویندلیند و دیلتانی بود که هنریش ریکرت در ۱۹۰۲م در دفاع از تاریخ ایده‌آلیستی و در برابر حمله علم نیز به اینجام آن همت گماشت.

ریکرت (Rickert) به عنوان استاد فلسفه در فرایبورگ (Freiburg)، در سراسر دهه ۱۸۹۰م از تهاجم «علم» به آثار تاریخی هراس داشت، همان‌گونه که یک دهه بعد، خودش خاطرنشان می‌سازد که از این موضوع، هم‌ترسید و هم شگفت‌زده شد:

«من در این روزها... ملاحظه کرده‌ام که کمترین امر ممکن از همه‌ی امور ممکن، این است که حتی در حوزه‌های تاریخی، ایده‌ی کهن «تکامل رشته‌ی تاریخ به عنوان یک علم» به معنای روش علوم طبیعی بهزودی آشکار خواهد شد و قابلیت و اهمیت خود را اثبات خواهد کرد، زیرا در این روزگار به اعتقاد بوكل و متفکران مرتبط با او به نظر می‌رسد قلمرو علم تاریخ به طور کلی اعتبار خود را از دست داده است و تنها نقش یک فلسفه‌ی طبیعت‌گرا حفظ شده است. با وجود این، امروز تفکرات قدیمی عهد روشنگری، همانند بیشتر دستاوردهای بدیع و مهم تاریخ مورد بحث فرار گرفته‌اند. به این دلیل،

من فکر می‌کنم در بروز این آشفتگی‌های فکری، ضرورتی وجود دارد که در پایه و اساس این نظریه‌ها نهفته است...» «هم مزد شدن با علوم طبیعی» عنوان غیر جذابی بود که توسط ریکرت وضع شد و نثر او نیز از شیوه‌ایی کمتری برخورد بود، شاید همین عوامل، بلندای صدای را که او می‌باشد در این برخورد داشته باشد خاموش می‌ساخت، زیرا این مباحثات بسیار قدرتمندانه و مغلوب‌کننده بودند. او مفاهیم را به مثابه ساخته‌ای انتزاعی می‌نگریست که هیچ پایه‌ای در واقعیت نداشتند، رخدادهای فردی چنین ساخته‌هایی را ایجاد نمی‌کردند؛ در سطح تحلیل فردی مستله، این بود که این مفاهیم در علمی بازگو می‌شود که نمی‌تواند به رخدادها و اعمال فردی دسترسی پیدا کند و آن‌ها را تبیین نماید. بنابراین، آن‌چه او یک «تفصیلهای غیرمعقول» بین مفهوم و واقعیت می‌نماید در اینجا وجود داشت و به صورت ضرورت غیرقابل ارتباط، نمود پیدا کرده بود. این نظریه‌ها برخی از جنبه‌های نگاه کارته به جهان را بازنگ و مهم بودن علت شخصی را نشان می‌داد، اما آن‌ها نیز یک نگاه خاص را متمدن می‌شوند. در دوره‌ی رشد این ایده‌ها، همکار ریکرت در فرایورگ، اقتصاددان جوانی به نام ماسک ویر بود که نقد ریکرت از «علم‌گرایی»، قاطعانه ضعف نظریه‌های دوران جوانی ویر را اثبات کرده و ذهن او را متوجه شکل دادن به سنتزی از دو گرایش مزبور ساخته بود که ما آن‌ها را ملاحظه کرده‌یم. درواقع، مستله‌ی دشوار این جریان دیالکتیکی قرار گرفتن بین دو قطب استدلالی است که تا حدی بر تدارک چارجویه‌ای مناسب تأکید دارد که در آن، اهمیت و نقش ویر فهمیده شود.

در ۱۹۰۴م هنگامی که ویر وارد دوره‌ی دوساله‌ی تفکر مجدانه‌اش درباره‌ی مسائل روش‌شناسی شد، لگام اسب‌های را که در دو جهت مخالف، حرکت می‌کردند در دست گرفت. یکی از این اسب‌ها به سوی نظریه‌ای از «علوم اجتماعی» می‌تاخت که بسیار کمتر بر الگوسازی و تکارپذیری رفتار انسان تأکید داشت، اما اسب دیگر به سوی شکلی از فردگرایی پیش می‌رفت که موقعیت‌های نوکارتهای ریکرت را درباره‌ی شناخت‌نایزدیری جهان، بهطور عمیق و مزاج افراد به‌طور اخص پذیرفته بود؛ موقعیتی که می‌باشد همواره شکاف میان پژوهشگری که سعی دارد رفتار اجتماعی را معنا کند و نامشخص بودن انتخاب و ادراک فردی را که به ایجاد آن رفتار کمک می‌کند، باقی بگذارد. در ویرابوی با این تنشی که در اندیشه‌ی او ایجاد شد، وی مباحثات ویژه‌ای را درباره‌ی روش اقتصادی، تاریخ اقتصادی، فلسفه‌ی «ازش» و نقش تحقیق تاریخی طرح کرد و تفکر آلمانی را در دهه‌ی ۱۸۹۰م متأثر ساخت، در نتیجه، ویر به سوی جایگاهی حرکت کرد که این تنش به‌جای آن که رفع شود، باقی ماند و او را در موقعیتی قرار داد که به لحظه زمانی برای او همچون هر نویسنده‌ی دیگری کاملاً محدود بود. او با نویسنده‌گان دیگر، هیچ مشکل بعدی پیدا نکرد هیچ‌کس فکر نمی‌کرد لامپریشت یا شمیل یا ریکرت را بتوان در آن سوی پارادایم‌های روزگارشان فهمید. اما ویر آن‌ها را فهمیده بود؛ او تا حدی با بلندپروازی شخصی اش بر متن فائق امده و به پیامبری کوچک و سخن‌گویی همه اعصار تبدیل شد و چهره‌ای فراتاریخی یافت، به‌گونه‌ای که منتقلان بعدی، تقصیر خود را به گردان پاسخ‌های ویر می‌انداختند بدون آن که از مسائلی که عمدتاً او در مراحل اولیه با آن دست به گریبان بود، فهم شایسته‌ای داشته باشد.

او می‌خواست، هم از دیلتای و هم از ریکرت فراتر رود. دیلتای به‌خاطر نظریه‌ی «تفهم» اش به نظر نمی‌رسید ضعیفتر از ویر باشد. فعالیت توصیفی او بر پایه‌ی شهود بی‌واسطه فردی مقتبی بود که اغلب می‌باشد زیبایی‌شناسی ساده را اثبات کند، بی‌تردید، نظریه‌ی هم‌دلی دیلتای به مدد مورخان شناخت، اما هم‌دلی یک تبیین نبود. ریکرت نیز به صورت ارزشمندی مسلمات علمی را کمرنگ جلوه‌گر ساخت و نشان داد چرا یک مفهوم کلی و قانون‌مند درباره‌ی رفتار اجتماعی، کارابی لازم را نخواهد داشت. اما با رهادشن این مباحث، تحقیق اجتماعی به سوی قالی از تاریخ‌گرایی گرایش یافت که در آن، پدیده‌های تاریخی با تشریح دقیق جزئیات صورت می‌گرفت و این قابلیت‌ها را کاهش می‌دان. تحلیل او که در فاصله‌ی بین ۱۹۰۶م و نگارش کتاب اقتصاد و جامعه در پایان جنگ جهانی اصلاح و بازنگری شد، بر اهمیت مفاهیم در اندیشه‌ی اجتماعی (و به دنبال آن، تاریخ) تأکید داشت. اغلب ناظران، توافق داشتند که پژوهشگران می‌باشد ویژگی‌های مشترک و مشخص را در پدیده‌های مورد مطالعه جست‌جو کنند و بکوشنده آن‌ها را براساس استبطاشن طبقه‌بندی نمایند. این‌ها مفاهیمی از یک جنس بودند، لکن یک اسم عام با کلی نبودند، آن‌ها در پی شناخت مخرج مشترک بودند، ولی در فهم وجود و معنا کمکی نمی‌کردند. به منظور شکل دادن به نظریه‌ای دریاب جهان، شخص می‌باشد فراتر از شرحی که خود جهان از امور جزئی می‌دهد حرکت کند؛ یعنی شخص به معنای قوی‌تری از این مفهوم، نیاز دارد و تنها این مشاهده‌گر است که می‌تواند به آن چارچوب بدهد. این مفهوم، بسیار پریار بود و از قوت سازمان‌دهی و تعمیم‌بایان‌گری برخوردار بود که ویر آن را «تیپ ایده‌آل» می‌نامید؛ تبیی که از آن زمان تاکنون در فهم المان‌ها، بهویژه در همسلاسلان او ماهیتی می‌بهم داشته است. نظریه‌ی ویر در بردارنده‌ی عناصری از هر دو معنای کانتی ایده‌آل است، زیرا نه تنها یک وضعیت ذهنی را در پیچیدگی تشبیه‌نایزدیر جهان بیرونی نشان می‌دهد، بلکه نشانه‌ی معنایی اتوپیایی از این دوره نست، زیرا تیپ‌های ایده‌آل، فهمی از وضعیت افراد خاص ارائه می‌کند که گروه‌ها یا تشکیلات اجتماعی می‌باشد در دنیای ایده‌آلی که در آن، منطق

از نگاه با ترفیلد - که خود یک ویگی صاحب نام شمرده می‌شود - فهم واقعی تاریخ با وابسته نمودن گذشته به زمان حال به دست نمی‌آید، بلکه با ساختن گذشته در زمان حال ما به دست می‌آید و باید تلاش کرد تا زندگی را از دریچه چشمان قرن‌های دیگر نگریست، نه صرفاً از دریچه چشمان خودمان

تاریخ‌نگاری غرب

و عقلانیت حاکم است، رفتار کنند. و بر نهایتاً در حل مشکلات مربوط به درک روابط بین مشاهده‌گر و جهان با شکست روبرو شد و این راه حل هرگز به طور کامل به دست نیامد، هر چند بورگر علت آن را با بسیاری از مسائل سفسطه‌آمیز توضیح می‌دهد. ما برای مقاصد فوری بیشتر نیازمند شناخت چیزی هستیم که ویر ابزار روش‌شناختی آن را به ارت نهاده است و خود از آن بهره می‌برد و سعی داشت با ساخت مدلی از پروتوتایپ مدرن و سرمایه‌داری اولیه، آن‌ها را با مثال تشریح کند تا چگونگی اجرای آن را بر نمونه‌های دیگر نشان دهد. مورخان متأخر نیز آن را به مقابله یک راه ماهراهه و پیچیده یا نادر نگریسته‌اند که فراهم‌آورنده لنگرگاهی امن دربرابر خطر مارکسیسم است.

در فاصله‌ی میان مرگ مارکس در ۱۸۸۳ و مرگ ویر در ۱۹۲۰ م جایگاه تاریخ در علوم انسانی دگرگون شده و در علوم انسانی خود را با تعریف کرده بود. درواقع برای یک مورخ دوره‌ی جنگ جهانی به نظر می‌رسید که ویر و نوع تاریخ او به چیزی کمتر از جامعه‌شناسی تبدیل شده است. اگر برخی مورخان بر الگوهای کهن‌تر اندیشه تأکید می‌کردند، در ۱۹۱۴ م ناگزیر حالت تدافعی گرفتند. ساربرین به احتمال بیشتر می‌پرسیدند لامپرشت چگونه در ۱۸۹۶ م شگفتی آفرید؛ یعنی در زمانه‌ای که جنبش‌های جدید این موضوع را تسخیر کرده بودند. برخی از این جنبش‌ها از لامپرشت پیشی گرفته و همواره در صدد بودند از وی عبور کنند. این جربان‌ها بالاخره می‌باشند تاریخ‌نگاری غربی را به همان مسیرهایی بکشانند که به طور مشخص در امریکا و فرانسه طی شد و ممکن بود حوزه‌ی پژوهش تاریخی را در همان مسیرهایی گسترش دهند که دو دهه قبل، حرکتی اقلایی و حتی محروم‌انه به نظر می‌رسیده است. بازنگری آن‌ها از فاصله‌ی تقریباً یک قرنی، این نگرش را آسان‌تر می‌سازد، زیرا این موج‌های تند، اهمیت و نفوذ خاص خود را داشته‌اند، اما هم‌چنان درگیر جذر و مدهای قوی تر بوده‌اند.

آنال: مکتب فرانسوی

در فرانسه هیجان‌آمیزترین مناظره مربوط به اندیشه‌ی تاریخی، در فاصله‌ی دو جنگ جهانی رخ داد. در این دوران سال ۱۹۲۹ اهمیت بنیادین دارد و اهمیت‌شنگامی شناخته می‌شود که انسان تاریخ‌نگاری را به صورت کلی مورد مطالعه قرار دهد. در این سال مارک بلوخ^۱ و لوسین فور^۲ مجله‌ی جدیدی تأسیس کردند که با عنوان «تحلیل‌های اقتصادی و اجتماعی تاریخ» انتشار می‌یافتد. اگرچه این مجله به عنوان فرعی‌اش یعنی «آنال» تغییر یافت، اما یک مبنای عمدی برای یک رویکرد باقی ماند و این نام نه تنها به نام یک نشریه، بلکه به نام یک مکتب بسیار بزرگ پژوهش تاریخی تبدیل شد و به عنوان یک مکتب تاریخ‌نگاری که در این قرن ظهر کرده است از بیشترین شهرت و اعتبار و در عین حال از تأسف و تنفس برخوردار بوده است. برآمدن آن بیشتر ناشی از شرایط دوره‌ی خدجگ است؛ اما حتی اندکی از تأثیری که به توسعه‌ی تاریخ‌نگاری در فرانسه طی سال‌های بحرانی گذار قبل از ۱۹۱۴ انجامید، در آلمان، بریتانیا و ایالات متحده مشاهده نمی‌شود. آنال‌ها یک تاریخ «پیش‌قراروی» در ادبیات داشته‌اند.

برای بازگشت به گذشته دور و رسیدن به چشم‌انداز کامل‌تر درباره‌ی ظهور آنال، نیازمند شناخت شخصیت‌های هستیم که به نظر می‌رسد در سلسله گرایش‌هایی که نهایتاً به پیرایی آنال‌ها منتهی شد از بیشترین ضرورت برخوردارند. از نگاه یک ناظر امریکایی نظیر کارلتون هایز^۳ که در سال ۱۹۲۰ اثرش را نگاشت، این نحله توسط هنری بر^۴ (جهه‌های که غالباً الهام‌بخش اندیشه‌های بلوخ و فور بود) معرفی شد که درواقع یک اثر «ضد تصفیه فرنگی» بود و بعدها لایتون استراج^۵ مشخص ساخت که چهره‌ای ضد ویکتوریایی داشته است. هایز دیرگاههای «بر» را کنار هم می‌نهد و آن را با «تاریخ جدید» راینسون پیوند می‌دهد: «ایده‌هایی آن‌ها معرف یک واکنش عمیق در بخشی از قرن بیست است که دربرابر تخصص‌گرایی تنگ‌نظرانه قرن نوزدهم قرار می‌گیرد و می‌کوشد به علائق قرن هجدهمی بازگردد». از سوی دیگر از

یک چهارچوب بزرگ‌تر بنگریم این ایده‌ها بیشتر از آرای قرن نوزدهم اخذ می‌شد تا از دیدگاه‌های هانری بر. حقیقت این است که ظهور آنال نه تنها به خاطر جالش‌های جاری و تعاملات مخاطره‌آمیز با سالنامه جغرافیای ویدال دو لابلاخ^۱ و نیز سالنامه علوم اجتماعی «دورکیم» بود که از سال ۱۸۹۰ انتشار می‌یافت، بلکه مهم‌تر اینکه از جدال‌های معمولی ریشه می‌گرفت که انتقاد از آن به نحو نامطلوبی با سوء‌تعییر و تقلید همراه بود. گذشته از همه بدفهمی‌ها، رشد آن‌ها با یک تأثیر همراه بود: جریان فکری آنال از مرحله‌ی رد تاریخ‌ستی و اغلب دیبلوماتیک گذر کرد و سبب تاریخ‌نگاری حرفه‌ای آن‌ها همان نشریه‌ی ممتاز آنان بود که با عنوان «بررسی تاریخ» منتشر می‌شد و با رویکردهای مورخان پیشین فرانسه لانگوی^۲ و سینیبو^۳ – که در ۱۸۹۸ دو کتاب مشهور میانی و دوش پژوهش را انتشار دادند – همراه و توأم بود. در همه‌ی تصاویر نمایشی و مؤثر، گونه‌ای خلاقیت و بیوغ دیده می‌شود؛ اما این تصویر نیازمند پالایش و نلتیف بود.

شاید نفوذ و نگرش کابریل موند^۴ در اواخر زندگی اش کم‌همیت جلوه‌گر شده است. او در سمت سردبیری مجله‌ی «بررسی تاریخ» تا ۱۹۱۲ نقش مسلطی ایفا کرد و برو، فور و بلوخ را در حاشیه قرار داد. مطمئناً دهم عیق از نقد منابع آلمان و تعقیب بی‌وقهه‌ی یک قالب حرفه‌ای می‌توانست به متابه بخشی از هدف مورخان اجتماعی تندرو پس از سال ۱۹۰۰ به تصویر کشیده شود. هنوز این کوربین^۵ مورخ مجله‌ی «بررسی تاریخ»، موند را در وضعیت مبهم، واپس‌گرا و حتی مبهوت کننده‌ی می‌یافتد یعنی در چهره‌ی مردی که در حد واسطه وفاداری به سنت میشله و تحسین او را دانشی که آلمان‌ها در قرن نوزدهم به دست آورده بودند، فرار داشت به بیان دقیق‌تر او بیش از آن که به مخالفت با ترکیب کردن علوم (رشته‌های علمی) یا تدوین فرضیاتی برای آزمون تاریخی آن‌ها بپردازد – آن‌چه در میان ترکان جوان متداول بود – به هر دو مسیر اعتقاد داشت. او بر این باور بود که تنها زمانی می‌توان این کار را انجام داد که یک رشت، علمی از استحکام کافی در انجام کارهای حرفه‌ای خود برخوردار شده باشد و بتواند از ابداعات و اکتشافات بنیادی بهره‌گیرد و آن‌ها را تحت کنترل خود درآورد. به هر حال ترکان مورد مطالعه‌ی او کاملاً به اندازه‌ی ترکان جوان به اردوگاه مخالف تعلق داشتند؛ یعنی این «بررسی تاریخ» او فرآورده‌ی قاطع مورخان جوان بود تا ابزاری برای محافظه‌کاران سالخورده، آن گونه که اغلب نشان داده شده است. در این باره و در سال ۱۸۹۶ او با انتقادهای شخصی و ضعیف خود به مورخان و یک برنامه‌ی کاری نزدیک شد. نکات مشابهی می‌توانست درباره لانلوی و سینیبو مطرح شود. مطمئناً رویکردهای آن‌ها درباره‌ی واقيت به آسانی ابیات می‌شد و نیز عامل بازدرازهای برای مورخان اجتماعی تندرو بود، اما این حد از یافشاری آن‌ها بر نقد صحیح منابع و استاد از دوره سینیبو در آلمان در دهه ۱۸۷۰ ریشه گرفته بود؛ به گونه‌ای که موند یک دهه پیش تر به ن دست یافته بود و بلوخ می‌باشد با این تجربه‌ای که از آلمان پشت سر داشت، همچون یک ضرورت غیرقابل اعتراف برخورد کند. این نکته نه در جهت تمسخر تحقیقات استادی بلکه در راستای اعتلای آن صورت می‌گرفت و گسترش دهنده‌ی پایه‌های انتظام‌بخش و مقایسه‌ای موضوعات آن بود. فشارها در این مسیر تاحدی از خارج از خوده‌ی حرفه‌ای وارد می‌شدند و آن‌آن چنان پایدار ماند که تاریخ‌نگاری فرانسه در آغاز قرن بیستم متعاقد شد آن را به عنوان بخشی از یک تاریخ روشنفکری کلی تر پذیرد. به عنوان نمونه ورود «پول ویدال دو لابلاخ»^۶ به عنوان استاد برجسته «اکول نور مال» در ۱۸۷۷ همکاری و پیوند تاریخ و جغرافیا را به امری مسلم تبدیل کرد که می‌باشد به ویزگی باز و پایدار نظام آموزش در فرانسه تبدیل شود. در همان حال «آنال (سالنامه) جغرافیایی» او که از ۱۸۱۹ انتشار می‌یافتد به کسانی که آزومند تحقیق بیشتر در زمینه تاریخ بودند الگویی از چگونگی تداوم تحقیقات ارائه داد. ویدال تنها به چشم‌اندازی که مطالعه را به یک جمعیت منفل مشروط کند – چیزی که نگاه آن‌ها را شکل می‌داد – باور نداشت، بلکه تأکید می‌کرد که روابط بین چشم‌انداز و توده‌ها در ضعیفترین معنا امری دوجانبه است و استدلال می‌کرد در معنای گسترده‌تر یک چشم‌انداز فیزیکی باید همچون پدیده‌ای نگریسته شود که توسط افرادی که در آن زندگی می‌کنند، ساخته شده است؛ در واقع، از نگاه ویدال، هر چشم‌انداز یک پدیده‌ی مصنوع و مخلوق است که تصویر کسانی که آن را ساخته‌اند، نشان می‌دهد. لذا قرون وسطی همان تصویری است که مردم آن روزگار ساخته‌اند. تنها اندکی از گرافه‌گویی‌های مربوط به ذهنیت فور در سال ۱۹۵۳ حاکی از آن است که «جغرافیای ویدالی» زمینه‌ساز رویکردی بود که سبک تاریخ آنان را متحول ساخت.

به هر حال، تحلیل و تفسیر او با گذر زمان – به ویژه پس از انتشار مطالعات ویدال درباره‌ی فرنسه در ۱۹۰۳ برجسته‌تر شد و از اهمیت بیشتری برخوردار گردید. می‌توان تأثیر احتمالی ویدال بر مارک بلوخ جوان را نمونه‌ای از تأثیر ویدال بر دیگران دانست. مارک بلوخ در اکول نورمال صاحب یک کرسی مطالعه‌ی توانمند تاریخ و جغرافیا بود. در زمانی که نخستین کنگره‌ی جغرافیای تاریخی در بروکسل به سال ۱۹۰۳ تشکیل شد شرکت کنندگان این کنگره با نیروی حرکتی آنال‌ها ارتباط یافتد و نگرش‌های جغرافیایی را برای یک نسل به عرصه‌ی پرسش‌ها و پژوهش‌های تاریخی وارد ساختند. این سخن نامعقول است که یک جغرافیانگار تاریخی اخیراً تصدیق کرده باشد آنالیست‌ها اصول جغرافیای انسانی پول دولابلاک را درست‌تر و صادقانه‌تر از جغرافیادانان فرانسوی هم آموخته‌اند و هم به آن عمل کرده‌اند. نیاز نبود

که کسی این برداشت را تنها به جغرافیا محدود کند یعنی دشوار است پیوند این جریان را با جامعه‌شناسی دور کیم یا موریس هالواک^{۲۹} را که فور و بلوخ پس جنگ در استراسبورگ با آن‌ها مواجه شدند و نیز مردم‌شناسی مارسل موس^{۳۰} را ناچیز جلوه دهیم. هنوز آنچه به زادگاه آنالیست‌ها نزدیک‌تر است، توسعه‌ی تخصص تاریخ اقتصادی است که در نخستین شماره «بررسی تاریخ اقتصادی - اجتماعی» در ۱۹۰۸ مطرح شد و طبیعه‌ی برخی مسیرهای جدید برای مجله «بررسی تاریخ اقتصادی» در سال ۱۹۲۷ و نشریه آلمانی لوحی اینابودی^{۳۱} با عنوان «مروی بر تاریخ اقتصادی» بود.

آنالیست‌های بعدی می‌باشدند می‌کوشیدند تا علوم رقیب را به گونه‌ای به یکدیگر پیوند دهند و این پیوند نیازمند نزدیکی نهادهای علمی با یکدیگر بود. این امر تداوم منطقی بود که توسط یک جریان فکری سنتر گونه دانشگاهی ایجاد شد و هیچ کس مصراحت‌تر از هنری بر (۱۸۵۴-۱۹۵۴) آن را تقویت نمی‌کرد. علی‌رغم دستاوردهای بزرگ «بر» وی هرگز به پایه هنرمندی روشنفکرانه بلوخ و فور دست نیافت اما نقش روشنفکرانه او در تغییر وضعیت پژوهش تاریخی در فرانسه نقشی کاملاً محوری بود. او در اصل یک مورخ نبود، بلکه فیلسفی بود که تز دکترای او در دانشگاه پاریس بر محور جست‌وجوی سنتزی از داشت تاریخی متصرک بود تا روند فروپاشی و تجزیه‌ی این رشته را که به نظر می‌رسید بالندگی‌های اخیر آن تهدید‌کننده است، دگرگون سازد. این طرح زندگی او را به نایابی کشاند: او در ۱۹۱۲ همراه با سیمیناد^{۳۲} در کالج دو فرانس این طرح را رد کرد، امتناع وی پشتیبان هر رشته‌ای به صورت انفرادی بود که او را میان همه آن‌ها تنها گذاشت. اما «بررسی سنتز تاریخ» او که از آغاز این قرن شروع شده بود نشانگر یک اثر تاریخی برجسته با یک ذهنیت عمدی بود. این امر به هر حال برخی از برجسته‌ترین مورخان آن نسل را به سوی خود جلب کرد؛ چنانکه ما نوشه‌های اف را از سال ۱۹۰۵ و بلوخ را از سال ۱۹۱۲ با این رویکرد پاخته‌ایم و این اتحادیه که در همان سال‌های پس از جنگ شکل گرفت، مبنای برای پیشتر اندیشه‌های جدید در استراسبورگ پس از سال ۱۹۱۹ شد. تعریف جدید جنبش علمی «آنال» با تلاش پژوهشگران فرانسوی و با پذیرش نظریه‌های علوم طبیعی، اقتصادی، زبان‌شناختی، جامعه‌شناسانه، جغرافیایی، مردم‌شناسانه و روان‌شناسانه در علوم انسانی و اجتماعی آغاز گردید و نشان داد چیز دیگری به بلندای سایه «بر» نیست.

ما این تأثیرپذیری از «بر» را در مجموعه اثار «تحول پسر» که بعدها توسط فور و بلوخ نوشته شد، دیده‌ایم که در همه‌ی آن‌ها مقدمه‌ای پرشور از خود «بر» وجود داشت، فور هشت سال از بلوخ بزرگ‌تر بود. او از نانسی پاریس آمده بود. جایی که پدرش در آن تدریس کرد و چهار سال سرنوشت‌ساز عمرش (۱۸۹۸-۱۹۰۲) را در اکول نرمال گذراند و بر موج قرن جدید سوار شد. نگارش تز دکترای او دریاب فلیپ دوم و حوزه‌ی جغرافیایی کنت^{۳۳} (منطقه‌ای در جنوب شرقی فرانسه واقع در نزدیکی مرز سویس) سال‌های زیادی به درازا کشید و هنگامی که کارش به پایان رسید، ۳۳ ساله بود. وی با استفاده از نشریه‌ی «بر» که از قبل انتشار می‌یافتد، پاره‌ای از اطلاعات خام خود را انتشار داد و هم اندیشیدن دریابه‌ی متند را آغاز کرد؛ به گونه‌ای که تز کامل‌شده وی دارای پاره‌ای از مؤلفه‌های رویکردی آنالیستی است. از اینجا او به سوی نگارش یکی از مهم‌ترین آثارش یعنی «مقدمه‌ای جغرافیایی در تاریخ» گام برداشت. یکی از اندیشه‌های این کتاب، که در سال‌های پس از جنگ جهانی اول انتشار یافت، طرح اندیشه‌ی ضد جنگ بود؛ اما او از منابع سخن گفت و به نگارش نوشته‌هایی پرداخت که قبل از جنگ چشم‌انداز فور را تغییر داده بود. این تا حدی به این خاطر بود که فور همانند بلوخ در ارتش خدمت کرده بود. فور سال‌های جنگ را در یک شرکت اسلحه‌سازی سپری کرد و تا درجه‌ی سروانی پیش رفت. اما تجربه‌ی جنگ به نحو اجتناب‌ناپذیری سبب بروز یک واکنش ضدتونی شد. شاید این موضوع به خاطر آن که فور هرگز مطالعه‌ای دریاب آلمان برخلاف بسیاری از معاصرانش نداشت، بزرگ‌تر می‌نمود. این امر از تحمل او از اندیشه‌های جغرافیادان ناسیونالیست آلمان فردیک راتزل (۱۸۴۴-۱۹۰۴) سرچشمه می‌گرفت که پیوند سرزمینی و مردمی را در فور - با توجه به چهار سالی که جنگ آرامش وی را بر هم زد - ایجاد کرد؛ او مدافع یک جغرافیای انسانی بود که کاربردش در تاریخ به خاطر تبیین گری‌های آن بود. دغدغه‌ی بزرگ فور اعتبار بخشیدن به این متد، نه تها در بینانگذاری آن در سال ۱۹۲۹ بلکه در بازنگری جنجالی آن بود که به عنوان حرکتی حیرتانگیز مسیر داشت پژوهان هواوار او را مخصوص می‌کرد. مشهورترین اثر او دریابه رابلایس^{۳۴} و امکان بی‌اعتقادی مذهبی در قرن شانزدهم بود که تا اواسط جنگ جهانی دوم انتشار نیافت.

دریابه‌ی فور، نکته‌ی مهم و مؤثر این است که آنچه وجود ندارد از نظر دور می‌ماند. برای خوانندگان نامیدکننده است که علاقه فور بیشتر به یک قالب سهل‌گیر تاریخی است. اثر او به نام «جنگ و تاریخ» (۱۹۵۳) مارا گرفتار غم غربت شکل‌هایی از تاریخ می‌سازد که با جنگ آغاز نمی‌شوند؛ اما این برخلاف ذهنیت اوست. ذهنیتی که تا با سرینیزه یک آدم پوشالی را هدف قرار ندهد، تغییر نمی‌کند. به همین دلیل است که بازنگری و مرور دوباره یکی از نتایج طبیعی کار اوست و باید به آثار اصلی وی نیز به همین دید نگریست. عناوین لطیف و ادبی کتاب‌های او که در زمینه‌ی جغرافیای تاریخی

دورکیم دربرابر هر تلاشی که قصد داشت تاریخ و
جامعه‌شناسی را در دو دسته بندی متضاد نشان دهد،
چنان‌که گویی دو رشته متفاوت‌اند و از روش‌های
 مختلف بهره می‌گیرند، مخالف بود. به اعتقاد او
 مورخان باید تاریخ جامعه را با همان روشی که
 جامعه‌شناسان، وضعیت موجود آن را تحلیل می‌کنند،
 بررسی کنند

تاریخ‌نگاره غرب

نوشته شده‌اند، به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند تأکید او بر جنگ – در معنای آلمانی آن را – مخفی نگه دارند؛ بلکه آثار وی اساساً به موضوع جنگ مربوط می‌شوند. او همچنین در شاهکارش با عنوان «تصویر روشن» به دفاع از روش ویدال می‌پردازد. البته او روش ویدال را به شیوه‌ای که خاص خود است، یعنی شیوه‌ای کاملاً بی‌همتا و عاری از هر جزء‌اندیشی مطالعه می‌کند. مطالعه رابلاس نیز قالبی از یک پاسخ‌گویی به گزارش آبل لفرنس درباره ایست. فور در این‌اتا پذیری بی‌اعتقادی به یک نویسنده قرن شانزدهمی، یک نکته‌ای اصلی و هوشمندانه را مطرح ساخت و یک مسیر تحقیقی را گشود که در نظریه‌های سیاسی پس از جنگ مجدد مورد توجه بود. به ۴۵۰ صفحه مطلب نیاز بود تا پرسش متفاوتی مطرح گردد. درواقع گفتمان فور دقیقاً همانند زبان اوی همتا و غیرقابل ترجمه است، او می‌توانست بدون وقه درباره ای یک موضوع واقعی تاریخی صفات زیادی بینگارد. از نظر برخی از مورخان این نتیجه‌گیری، به یک ذکاوت سرمستانه شباهت دارد به این معنا که آن‌ها توصیفات مبتکرانه او را تحسین نمودند و از برخورد روشن او ستایش کردند.

در پشت برده پارشناسی قتل بلخ توسط نازی‌ها در سن ۵۷ سالگی مسائل بیشتری وجود دارد. این امر تأکیدی بر ویژگی کار اوست که فن بیان او نسبت به همترازانش برتری داشت و بر یک اشتیاق وصفناپذیر در شناخت مردمان گذشته از رهگذر متونی متمرکز بود که تقریباً به نظر می‌رسید باید با یک وسوسات علمی از زیر آوار خارج نشود تا شناسایی، تشریح و بازکاری شوند. می‌توان در آثار بلخ گونه‌ای نفرت ملموس از قیافه گرفن‌های لوسین فور و نوعی تهدید نیست به مطالعه تاریخ گذشته را مشاهده کرد. در آثار وی می‌توان شاهد نوعی گفت‌وگوی دائمی میان محتوا و منابع تاریخی بود و به نظر می‌رسد هر مطالعه‌ای چون گزارشی در حال وقوع عمل می‌کند چنان‌که گویی آینده‌ای که گذشته را همچون موضوعی زمان‌مند تعییر دهد نیازمند بازنوسی دائمی است، به همین دلیل نادیده انجا شنیده اینده شخصی بلخ – که برای خوانده‌اما نه برای مؤلف شناخته شده است – به متن آثار وی گونه‌ای درد و غم نهفته می‌بخشد.

يهودی بودن او نسبت به آینده‌ی ناشناخته‌اش اثر پایدارتری داشت. زیرا انسان از یهودی بودن یا نبودن او شگفت‌زده می‌شود. او همچون فور جنگ را در کتابخانه‌اش ندیده بود. پدر وی گوستاو بلخ در لیون یک محقق شناخته شده و استادان تاریخ باستان و متخصص تاریخ فرانسه در عهد روم بود، وی تقریباً بلافصله پس از تولد بلخ چهت تدریس به اکول نورمال بازگشت و خانواده‌اش رسپار پاریس گردید. در این عرصه بود که راه بلخ جوان به اکول نرمال گشوده شد که خود بازتابی از زندگی نامه فور بود. از سال ۱۹۰۴ به بعد این راهها از هم جدا شدند. بلخ تحصیلاتش را در چغرافیا تکمیل کرد و تا ۱۹۰۸ به علم آموزی ادامه داد. او یک سال در آلمان – برلین و لایزیک – سیری کرد. جایی که با الامپریست آشناشی یافت. بازگشت او به پاریس به منطقه توریستی آن (فاندیشن دریز) بین سال‌های ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۲ کمک کرد تا مبانی تحقیقاتی را پایه‌ریزی کند و به مطالعه در مورد منطقه قدبی پاریس پردازد. اما زندگی او همانند فور دچار از هم گیختگی اساسی شد. یعنی نخست در آموزشکده ایالتی و سپس در پی جنگ، که او را بسیار تحت تأثیر قرار داد. شاید اکثر مورخان به کمک او آموختند که به جای خواندن مشاهده کنند. سپس به روسی رفت و نشانه‌ای از پوست انداختن دائمی وی باقی ماند. او به مشاهده‌ی وضعیت و وسعت میدان جنگ پرداخت و به سخنان سربازان روسی‌ای گوش سپرد تا طنین زندگی روسی‌ای را بشناسد. فرایند تکر درباره‌ی چشم‌انداز استفاده از یک منبع، شاید در این سال‌ها در میان اقدامات دلاورانه در جبهه‌های جنگ سرجشمه‌های خاص خود را داشته است. بلخ این موضوع را برای مورخان واقعیت بخشید. مورخان غالباً به مطالعه استادی ملتزم بودند و از نقطه‌ی آغازین حکایاتشان را شروع می‌کردند و به جست‌وجوی بقایای آن می‌پرداختند تا به نقطه‌ی مورد علاقه‌ی خود برسند. او اعتقاد داشت که می‌توان این رویه را تغییر داد و آغازگر چیزی شد که اکنون به عنوان یک موضوع قطبی وجود دارد و سپس با روش نسب‌شناسان به عقب بازگشت و به کار درباره‌ی گذشته کم‌وپیش قطبی پرداخت. در بازسازی گذشته،

توده‌های عظیم و بی‌شک داده‌ها با روش‌های سنتی،
نظم‌پذیر نمی‌شدند، زیرا آن‌چه در این موضوع وجود
دارد پیوند با حالت‌های کلی است که در برابر این
عمل‌ها قرار می‌گیرند. بنابراین، رویه‌های توسعه
یافته‌اند که با «مراحل تکامل تدریجی» یا حتی «قوانین
تکامل تدریجی» پیوند داشته‌اند و سبب نظم بخشیدن
به کثرت داده‌های فردی و پراکنده شده‌اند

قالرخنگار س غرب

این نکته نباید همچون سبک تاریخی ویگ‌های انگلیسی به متابه مرکبی نگریسته شود که از زمان حال گذر می‌کند، بلکه باید در مشاهده‌ی بخش‌هایی از آن و عمدتاً جنبه‌هایی از جغرافیای فیزیکی به عنوان یک منبع قابل اعتماد و استفاده‌نشده نگریست که می‌توان ساختارهای مالکیت و اسکان در گذشته را با کمک آن قیاس کرد و تعیین داد. هیچ‌یک از این گمانه‌ها نتیجه‌ی فوری نداشتند. تدریس و مشارکت در راه‌اندازی یک رشتہ جدید پس از استخداش در ۱۹۱۹ و تصدی کرسی تاریخ میانه در دانشگاه جدید استراسبورگ دل‌مشغولی اصلی وی بود. برخورد او با موقعیت پرسروصدای فور و نیز با جامعه‌شناسانی چون موریس هالواج^{۵۰} که در زمینه‌های موازی و مشابه کار می‌گردد، به یک شالوده‌شکنی شدید و خودآگاهانه در عرصه‌ی تاریخ‌نگاری منتهی شد که جلوه‌ی اولیه آن در «دست طلابی» (۱۹۲۴)، مطالعه‌ی محیط و ذهن بود که به ظهور شمشیر پادشاه به عنوان یک ابزار خودسرانه انجامید. اما تعهد به تولید دانش از رهگذر تکه پارچه به جا مانده از یک جامعه‌ی روستایی و مشاهده‌ی آن مجموعه در یک چشم‌انداز مقایسه‌ای آنگونه که پیونه در ۱۹۲۳ در بروکسل از آن سخن گفته بود، به سطح یادداشت و دفتر انتقال یافت. او برخی از منابع چاپ‌شده‌ی محلی را در منزل مطالعه و تفسیر کرد و نیز روزهایی که در آرژیو پاریس گذراند، منابع و اسنادی فراهم آورد. کتاب او با عنوان ثقل و عاری از ذوق «ویژگی‌های اصیل تاریخ روستایی فرانسه»، ابعد اندیشه‌ی بلوخ و اصیل نبودن نگاه او را به آنچه که اعتقد داشت و تابع آن بود، نشان داد. این کتاب به همراه اثر دوچلدی و شناخته‌شده‌تر «جامعه‌ی فنودالی» (۱۹۳۹ – ۴۰) مقدمه‌ای بر گرایش‌های فکری مکتب «آیال» است که وی می‌باشد به حیات آن تداوم می‌بخشید.

آنچه اندیشه‌ی تاریخی بلوخ را در دهه ۱۹۲۰ بر جسته و درخشنان ساخته، التزام وی به تحلیل تغییراتی بود که طی دوره‌های طولانی ایجاد شده بود و نیز جستجوی ساختارهایی بود که تنوع و تغییرپذیری جغرافیایی و زمانی را به الگوهای قابل فهم تبدیل کرده بود. کتاب «ویژگی‌ها» هر دو بعد را شامل می‌شد. یعنی هم کرونولوژی جامعه‌ی روستایی فرانسه را از آغاز نظام فنودالی قرون وسطی تا انقلاب کشاورزی قرن هجدهم بررسی می‌کند و هم نمونه‌های ایده‌آل «نظام‌های ارضی» را مطرح ساخت که در آن پیچیدگی تجربه‌ی دهقانی فرانسه نسبت به اشکال سه‌گانه‌ی زمینداری کاهش می‌باید. این‌ها حاصل خلاقيت‌های دور کیمی بود. در فصل «حیات ارضی» و در میانه‌ی یک تفکر ساختاری می‌توان این حمله را یافت که به متابه یک بیان موجز است: در مناطق باز و زمین‌های هموار، تجلیات مادی (مانند دیوارها) بیان پیرونی واقیت‌های ریشه‌دار اجتماعی است. سپس بخش کمتر شناخته شده را «گروه‌بندی اجتماعی» می‌نامد و محرک‌های احتمالی تاریخ اجتماعی و تمدنی قرون میانه را به طور اتفاقی بر می‌شمارد، به صورت خلاصه جزئیات بحث او در این باره این است:

به نظر می‌رسد به استثناء اندکی از رخدادهای مرمره، شمار قابل توجهی از آن‌ها در پشت این واقعیت ظاهرًا جزئی قرار دارند که در قرن یازدهم بررسی و برآورده شان از املاک بر حسب اقامتگاه‌های سرپرست کلیسا ترتیب یافته بود و در قرن سیزدهم یا هفدهم بر حسب خانوارها یا مزارع انجام گرفت. یعنی تنزل خانواده به یک حوزه‌ی کوچکتر و تغییرپذیر؛ ناپدیداری کلی مالیات‌های عمومی و تغییرشکل ریشه‌ای در سازمان داخلی ذر نظام زمینداری که همگی می‌باشد در این حوزه نقش ایفا کنند.

ایده‌هایی از این نوع به شکل روشنمندی در اثر دو جلدی «جامعه فنودالی» بسط یافت. بلوخ خود را به یک تمدن بکپارچه پیوند می‌داد یعنی به ساختارهای اقتصادی، طبقات اجتماعی و منابع قدرت آن. او در این دوره یک تقسیم‌بندی در درون این نظام می‌دید. پیش‌تر یک ویژگی شخصی وجود داشت که با نامنی در بیداری اسلامی و تهدیدات اسکان‌بنیادی تعیین می‌شد. زیرا هیچ ساختار اجتماعی متحده نمی‌توانست در چنین شرایطی تحکیم یابد.

الزامات ناشی از وابستگی محلی امری متداول بود که با عمل تحکم‌آمیز نظامی به عنوان چیزی در قبال چیزی دیگر، جهت حمایت نشان داده می‌شد یعنی زمینه‌ی اصلی توسعه‌ی فتووالیسم، در دوره‌ی متأخرتر به‌ویژه در پی توسعه‌های فناوری و فرهنگی با دلیل وجود اصلی نظام اجتماعی در تعارض بود، اما این نظام خود را چنان در راهی استوار و ژرف پی‌نهاده بود که تنها شکل‌های قطعی انتباقی می‌توانستند باقی بمانند. لذا کلید چگونگی تبدیل به فتووالیسم در مسیر دشوار سازماندهی منابع نظامی و اجتماعی نهفته بود. همانند فهمی که پیرنه از توسعه‌ی تجارت دوره‌ی میانه داشت. این نصوص شاید از یک تجربه و تحلیل تند ناشی شده بود، اما همواره می‌باشد در پرتو مفهوم‌سازی ابتکاری رخ دهد و بلوخ همواره دریی شناخت چگونگی انجام آن بود.

هنگامی که چند جلد از آثار بلوخ انتشار یافت، او موفق شد به پاریس بازگرد. از سال ۱۹۳۶ کرسی تاریخ اقتصاد را در سورین حفظ کرد. دوره‌ی جدید نشریه بیشتر تحت تأثیر دوره پژوهشگری فور و بلوخ، به‌ویژه در سال‌های آغازین آن قرار داشت. آن‌ها از محققانی در سراسر اروپا و امریکا دعوت کردند که می‌توانستند درباره‌ی موضوعاتی بنویسند که گذشته و حال را در مسیری که با مشرب فکری استراسبورگ همانگی داشت، به یکدیگر پیوند می‌داد. در عمل این بدان معنا بود که «آنال» دیگر به دوران کهن و میانه نپرداخت و به دوره‌ی پس از سال ۱۵۰۰ روی آورد. دست‌اندرکاران مجله اختلاف رویکردهای ویراستاران را احساس می‌کردند. فور می‌خواست از آنال به عنوان اسلحه‌ای در برابر این نهاد استفاده کند و تاریخ بناهای معاصر را با کمترین لوازم و اسباب دانشگاهی گسترش دهد، بلوخ علاقه وافری به انتشار همه‌ی انواع تاریخ‌های تخیلی داشت. عزمیت فور به کالج دو فرانس در سال ۱۹۳۳ به ایجاد ارتباطاتی منجر شد که سخت‌تر ادامه یافت و با مرگ پیرنه در سال ۱۹۳۵، شکاف‌هایی پدید آمد که ایندهی این مؤسسه را نهدید می‌کرد. قسمت مشهور مطالعات بلوخ بررسی تاریخ آسیاب آبی است که آغازگر زندگی مکتب فکری آنال و تلاش برای جان تازه بخشیدن به آن است و این موج دوم حیات نشریه بود که او و فور تلاش کردند تا تعریفی از روش آنالیستی ارائه کنند. در برابر سابقه پنجاه ساله پیشین به نظر می‌رسد این موضوع ثقاوت زیادی داشت با آنچه که مواد در پی دستیابی به آن بود، اگرچه ظاهر بافت متن همان تلاطم متون فور را داراست.

همان‌گونه که آلین کوربین^{۵۴} خاطرنشان می‌کند یک نسل ممکن بود شیفتی آنال گردد، اما این نحله را می‌باشد تنها بهمنابه بخشی از یک «چرخش» کلی تر در جهت‌گیری روش‌نگران دهه ۱۹۳۰ نگریست. نحله‌ای که در فرانسه شامل نقدهای مارکسیستی ماتی^{۵۵}، لفور^{۵۶}، سیمیان^{۵۷} و دیگران بود و موجی مردم‌شناسانه در میان منتقدان فرانسوی برانگیخت که با نوشه‌های مارسل موس^{۵۸} پیوند داشت.

با وجود درخشش‌هایی که مورخان آنال در سال‌های پس از جنگ بدست آورده‌اند، از هنگامی که برودل در چهره‌ی رهبر خودسر آنان ظاهر شد، این جریان را بهانده‌زدهی ده سال نخست فعالیتش ضعیف ساخت. اما تهدید جدی تر ریشه در بیرون از نظام دانشگاهی داشت. در خلال سال‌های میانی دهه‌ای که فعالیت آنال آغاز شد، شور و شوق آن در تاریخ معاصر با نگارش مقالاتی درباره نازیسم آغاز شد. در بهار سال ۱۹۳۹، واقعی روز و جریانات سیاسی این حوزه از پژوهش را تحت الشاعع قرار داد. این جریان‌ها در بلوخ که یک یهودی و یک سرباز قیمی بود و احساس فراگیری نسبت به خدمت وظیفه و شغلش داشت، بی‌اثر نبود و برودل جوان که در دانشگاه سائوپالو^{۵۹} در سلامت و امنیت می‌زیست، به وطن‌ش رفت و برای سربازی اسم‌نویسی کرد و بیشتر دوره‌ی جنگ را در اردوگاه زندانیان – که برایش بسیار ثمر بخش بود – گذراند. برای هریک از این «سه شخصیت بزرگ»، سال‌های پس از ۱۹۳۹ بسیار خطیر بود، حیات و بقای فور او را در صف جلوی نویسنده‌گان بخش جدیدی به نام «بخش شش» قرار داد. او مسئولیت و هدایت نشریه‌ای را پذیرفت که با عنوان جدید «آنال: اقتصادها، جوامع و تمدن‌ها» توسط خود او را ماندگاری شده بود. اما امیدهای بلوخ در میان گروهی از اعضای جنبش مقاومت به دنبال شلیک اتش تپیخانه در بیرون از میدان شهر لیون در ۱۶ ژوئن ۱۹۴۴ پایان یافت. برودل هنگام اسارت در آلمان به ایده‌ها و تفکراتی برای نگارش کتابش درباره‌ی تاریخ مدیرانه دست یافت. چنان که دست‌نوشته‌ی او در این مورد، او را آماده‌ای اخذ درجه‌ی دکترا و تصاحب کرسی استادی کالج دوفرانس برای یک دوره‌ی پنج ساله ساخت. تاریخ‌نگاری فرانسه، آلمان، ایتالیا، روسیه و اسپانیا در قرن بیستم، نشان‌گر محوریت نیروهای نظامی در شکل‌دهی به تاریخ‌نگاری است و بهانده‌زدهی جریان روش‌نگرانی حائز اهمیت است و یادآور وجود دائمی تهدیدها و سرکوبی‌های ایدئولوژیکی است که به مرأت فراتر از تصور استادان تحقیرشده‌ی سورین است.

تاریخ‌نگاری ایدئولوژیک: مارکسیسم لینینیسم
مارکسیسم نشانه‌ی ورود اندیشه‌ی تاریخی، پژوهش و مطالعات تاریخی به عرصه‌ای جدید بود. دستاورد مارکسیسم کشف

و عرضه‌ی نظریه‌ی دیالکتیک ماتریالیستی تاریخ بود. این نظریه که در ک اجتماعی با معیشت اجتماعی تعیین می‌شود، اساس ماتریالیسم تاریخی است. با روشن ساختن قانونمندی اساسی در مراحل رشد جامعه، ماتریالیسم تاریخی بهزعم خود کوشید، تاریخ را به سطح علم برساند.

از نگاه مارکسیسم، مؤثرترین عناصر جامعه، نیروهای مادی تولیدی آن جامعه‌اند. آن‌ها در حالی که دائمًا تکامل می‌یابند، در تضاد با روابط موجود و مولد قرار می‌گیرند و تکامل آن‌ها را کند می‌کنند. تشدید این تضاد منجر به انقلاب اجتماعی می‌شود و در جریان آن دوره‌های اجتماعی و اقتصادی کهنه به دوره‌ی تازه‌های تغییر می‌یابد و در آن یک روابط تولیدی برقرار می‌گردد که مطابق با سطح رشد نیروهای مولد است. چنان‌که نظام جماعت‌های اشتراکی اولیه جای خود را به جامعه‌ی طبقاتی اولیه، بردباری داد. سپس فنودالیسم جای آن را گرفت که آن نیز به نوبه خود جایش را به کاپیتالیسم خواهد داد. کاپیتالیسم آخرین دوره‌ی اجتماعی - اقتصادی بر پایه‌ی استثمار یک طبقه بدوسلیه طبقه‌ی دیگر استوار بود. با این دوره، دوران پیش از تاریخ بشريت پایان می‌گیرد و دوره‌ی کمونیستی به صحنه‌ی تاریخ قدم می‌گذارد.

بدین ترتیب، تمامی تاریخ گذشته دارای تاریخ ظهور و سقوط دوره‌ی اجتماعی و اقتصادی است و مبارزه‌ی طبقاتی، نیروی محركه‌ی تکامل جامعه است. البته اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌ها، ساخته‌های سیاسی و حقوقی به عنوان روننا تنها در جریان مبارزه‌ی تاریخی می‌توانند اثر بگذارند.

البته تاریخ‌نگاری پیش از مارکسیسم مدت‌های مديدة متوجه روندهای اقتصادی در تاریخ شده بود، اما این تلاش‌ها نسبت به مدعیات مارکسیست‌ها سطحی می‌نمود؛ زیرا تاریخ‌نگاران بورژوازی نیروی اصلی محركه‌ی تکامل اقتصادی را در ایده‌ها جست‌وجو می‌کردند و تکامل آن را جدای از مبارزه‌ی طبقاتی تجزیه و تحلیل می‌کردند. حال آن که مارکسیسم اعتقاد داشت رشد تولید و مبارزه‌ی طبقاتی در حیات جامعه نقش قاطعی بازی می‌کند.^۱

تاریخ‌نگاری پیش از مارکسیسم به توده‌های ملی فقط به عنوان یک نیروی اجتماعی و بمنوبه‌ی خود «زمینه» حیات اجتماعی می‌نگریست؛ اما مارکسیسم مدعی بود توده‌های زحمتکشی که اکثریت مردم را تشکیل می‌دهند، نقش بزرگی در حیات جامعه بازی می‌کنند. آن‌ها با کار خود هستی جامعه و تکامل آن را ممکن می‌سازند، لذا تاریخ واقعی نمی‌تواند زندگی و مبارزات آن‌ها را نادیده انگارد. درحالی که تاریخ‌نگاری سنتی تنها به زندگی طبقات حاکمه نظر داشت.

مارکسیسم اعتقاد داشت در پیش منافع شخصی مردم و افراد، منافع گروه‌های اجتماعی و طبقات همان جامعه قرار دارد. بدین ترتیب مارکسیسم مفهوم منابع تاریخی و انتقاد از آن را وارد فضای تازه‌ای ساخت. آثار لینین بزرگ‌ترین اندیخته‌ی تاریخ‌نگاری مارکسیستی است که مختص مسائل خاص روندهای تاریخی از جمله انقلاب‌ها، جنبش‌های سوسیالیستی و کارگری، حزب و طبقه‌ی انقلابی کارگر است.

اصرار مارکس بر نیاز به نوعی آگاهی نسبت به وضعیت تاریخی، اهمیت فوق العاده‌ای دارد و این مقدمه‌ای برای ترسیم دورنمای آینده آن است. تاریخ‌نگاران مارکسیست با این اقدام به ایجاد کانون جدیدی برای مطالعات‌شنan پرداختند تا معيارهای گریش آن‌چه را از لحظات تاریخی حائز اهمیت است، تغییر دهند. این تغییر که با پاپشاری و ترسیم دورنمای جدید از تصویر آینده صورت می‌گرفت، کاملاً با اهداف ایدئولوژیکی همراه بود. آن‌ها مانند بسیاری از تاریخ‌گرایان دیگر، گذشته را به نحوی ترسیم می‌کنند که به عنوان مسیری به سوی آینده‌ای که طالب آن هستند، تصویر گردد. البته این باور که تاریخ از نقطه‌ای آغاز و به آینده‌ای مطلوب‌تر ختم می‌شود، میان بسیاری از ایسم‌ها پدیده‌ای مشترک است.^۲

در نظریه‌ی مارکسیستی تاریخ به جای آن که زمان تاریخی بر حسب صیرورت روح مطلق (ایده) تقسیم شود، بر حسب معياری مادی، یعنی شیوه‌ی تولید محصولات مادی به همراه ارات حقوقی، سیاسی و ایدئولوژیک آن تقسیم می‌گردد. درحالی که از نظر هگل علت نهایی تحرکات آشکار اعمال انسان‌ها در تاریخ را نیز باید در صیرورت روح مطلق یا ایده جست‌وجو کرد و این روح تاریخ است که در روم باستان به صورت شخصیت انتزاعی، در یونان به صورت زیبایی و در مسیحیت قرون وسطی به عنوان ذهن بروز می‌یابد.^۳

بدین ترتیب، نظریه مارکسیستی تاریخ از تکامل گرایی هگل به تکامل ماتریالیستی ارتقا می‌یابد. یعنی از معيار دوره‌بندی مبتنی بر تکامل دیالکتیک (ایده) به معيار دوره‌بندی مبتنی بر تکامل دیالکتیک وجه اقتصادی، درواقع، به تغییر مارکس آن‌چه نزد هگل روحی سر خود را می‌رفت، بر روی پاهای خود ایستاد.^۴

مارکس خود را محدود به ارائه‌ی معياری جدید برای زمان‌بندی نمی‌کرد و درواقع، ماهیت و معيار شیوه‌ی تولید را مستلزم یک دگرگونی کامل در نحوه‌ی طرح مسئله می‌دانست. یعنی دیگر سخن از تاریخ خطی، همگون و از نوع هگلی در میان نبود، بلکه ساختارهای خاصی از تاریخی بودن مطرح می‌شد. یعنی اگر تولید به طور کلی وجود نداشته باشد، تاریخ نیز به طور

کلی نیز وجود ندارد؛ بلکه ساختارهای خاصی از موجودیت تاریخی وجود خواهند داشت.

از این رو، موضوع تئوری هارکسیستی تاریخ، مطالعه‌ی شیوه‌های مختلف تولید است و باید در صدد ارزیابی واقعیت‌های عینی و تولید شناخت‌های تاریخی در سطح نظامهای اجتماعی و نیز مجموعه شرایط سیاسی آن‌ها برآید. بر این اساس، نکات زیر در تئوری ماتریالیسم تاریخی قابل تمیز است: تئوری عام (با مجموعه مفاهیمی که برای مطالعه‌ی شیوه‌ی تولید به کار می‌آید)؛ تئوری‌های منطقه‌ای مربوط به شیوه‌های مختلف تولید (بردهداری، فودالی، سرمایه‌داری، سوسیالیستی و...)؛ تئوری‌های منطقه‌ای مربوط به گذار از یک شیوه‌ی تولید به شیوه‌ی تولید دیگر.^{۶۰}

پیو نوشته

- ۱ - برووفه یقه، ن. آ. تاریخ چیست؟ ترجمه محمدتقی راد، تهران، بی‌نا، ۱۳۵۷، صص ۲۶-۲۷
 - ۲ - همان، ص ۲۸
 - ۳ - همان، ص ۳۰
 - ۴ - همان، ص ۳۱-۳۲
 - ۵ - ساکاران، شارل: روش‌های پژوهش در تاریخ، ترجمه ابوالقاسم بی‌گاه، غلامرضا ذات‌علیان و اقدس یغمائی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۵۷
 - ۶ - ملانی توونی، علیرضا اردامی بروش پژوهش در تاریخ، تهران، شرنی، ۱۳۷۸، چاپ دوم، ص ۱۵۲-۱۵۳
 - ۷ - مطالب این قسمت تا پایان مکتب آنال ترجمه و تلخیصی از کتاب میشل بنتلی با نشانی زیر است:
- Michael Bentley, *Modern Historiography an Introduction*, London and New York, Routledge, ۲۰۰۰.
- 8 - Goethe
 - 9 - Kant
 - 10 - Herder
 - 11 - Schiller
 - 12 - Beethoven
 - 13 - Heine
 - 14 - Schubert
 - 15 - Goethe
 - 16 - Sehiller
 - 17 - Savigny
 - 18 - Niebuhr
 - 19 - Humboldt
 - 20 - Droysen
 - 21 - Von sybel
 - 22 - Treitschke
 - 23 - Acton
 - 24 - Herbert Butterfield
 - 25 - Hallam
 - 26 - Macaulay
 - 27 - William stubbs
 - 28 - James Anthony Froude
 - 29 - E.A. Freeman